



بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخیر

منت مر خدا را عز وجل که عاقلش موجب قیامت است و
بگذارش عزیز نیست هر نفسی که فرو میرود و محدثات
و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکر می واجب **ه** از دست
زبانی که بر آید **ه** که عهده شکرش بر آید **ه** قوله تعالی اعلموا
آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور **ه** بنده همان
که از تقصیر خویش **ه** عذر بد رکاه خدا آورد **ه** ورنه
سزاوار خداوندیش **ه** کس نتواند که بجا آورد **ه**

Robt. McKim Scholar.

14 Trinity College

رابرت مکیم سن دیوین
مربی کالج

Gulistan

Finished May 9. 1860.

بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخیر

منت مر خدا را عز وجل که عاقلش موجب قیامت است و
بگذارش عزیز نیست هر نفسی که فرو میرود و محدثات
و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکر می واجب **ه** از دست
زبانی که بر آید **ه** که عهده شکرش بر آید **ه** قوله تعالی اعلموا
آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور **ه** بنده همان
که از تقصیر خویش **ه** عذر بد رکاه خدا آورد **ه** ورنه
سزاوار خداوندیش **ه** کس نتواند که بجا آورد **ه**

و فلک در کار انداخته تا توانی کف آری و
 بخت تخری بهم از هر تو سر کشته و فرمان
 بر دار شرط القاف نباشد که تو فرمان نه
 بری در خبر است از سر در کاینات و مغرور خود

و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور
 زمان و خلاصه کون و مکان محمد مصطفی صلی

علیه و سلم **شعر** شمع مطاع نبی کریم **قیم**
 جسم ز شمع و شمع **قیم** بلغ العلی کماله **کشف الی**

بحاله **حسنت** حسیع خصاله **بخت** و علب و الیه
بیت چه غم دیوار امت را که باشد چو نموت

یشتی بان چه پاک از موج بحر اتر که باشد نوح

کشتیان **بهر** گاه که یکی از بندگان کنه کار

پریشان روز کار دست انابت با میدا

۲۰

و در هر یک از این
 ابیات که در این
 کتاب است که در
 این کتاب است که
 در این کتاب است
 که در این کتاب
 است که در این
 کتاب است که در
 این کتاب است که
 در این کتاب است

و در هر یک از این
 ابیات که در این
 کتاب است که در
 این کتاب است که
 در این کتاب است
 که در این کتاب
 است که در این
 کتاب است که در
 این کتاب است که
 در این کتاب است

۸

جبر مای مخفی

تاریخ و افکار

سکبره ولی محمدی

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فقد بلغ من عظمة قدره
وعلو شأنه ما لا يحيط به
القول ولا الفكر ولا الخيال
ولذلك كان له في كل عصر
ومكانة عظيمة جليلة
تدركها القلوب وتتلمذ لها
النفوس وتطهر بها الأرواح
وتنقى بها السموات والأرض

سپهر

رویداد

1875

یہاں پہاڑ

of

ازین وقت که او

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۵۴۰ در ادریش انور

[illegible]

حکایت

کشتگان معشوق اند بر نیاید کشتگان آواز
 یکی از صاحبان سیرنجی ^{۱۰۹۰} مراقبه فرورده بود
 و در بحر مکاشفه مستغرق شده نگاه که از آن
 دولت باز آمد یکی از اصحاب گفت در میان
 که تو بودی مارا چه تحفه آوردی گفت در خاطر
 داشتم که چون به درخت کل برسم دامنش بپریم
 و بدین صاحب را بریم چون رسیدیم بوی گل
 چنان مست گردید که دامنم از دست رفت
 ای مرغ محنت ز پر و اندام بیاموز که آن سوخته را
 جان شد و آواز نیاید این مدعیان در طلبش
 بیخبر اند آنرا که خبر شد خبرش باز نیاید
 ای برتر از خیال و قیاس و کمان و دهم
 و زهر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

ملک

بهرگاه حق جل و علی بر دارد ایند و تعالی دردی
 نظر کند بازش بخواند بازش اعراض کند
 بازش بفرغ و زاری بخواند حق سبحانه تعالی
 گوید یا ملائکه لقد استخيت من عبدی و لم یس
 غیری فقه غوث که دعوتش را اجابت کردم
 و حاجتش را بر آوردم که از بیماری دعا و آزار
 بنده شرم همیدارم **بیت** کرم بین لطف
 خداوند کار **که** بنده کرده است و او مشر
 عاکفان مگو به جلالتش به نفع عبادت معترف
 که ما عبدناک حق عبادتک و و اصفان
 حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حق
 معرفت **قطعه** اگر کسی وصف او زمین پیر
 بید از بی نشان چه گوید باز **عاشقان**

این شعر از عارفان است
 مندرج در کتاب
 منزه را سبکی و سبکی
 نجیب

عارفان صد

در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال

در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال

مجلس تمام گشت و به پایان رسید
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
در محامه بادشاه اسلام در جمیل سعری که در

در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال

افواه عوام افتاده و وصیت سخنش که در
بیطارین رفته و قصب الجیب حدیثش که

همچونیکری خورند و رفته منتش که چون
کاغذ زر می بربند و بر کمال فضل و بلاغت او

حل نتوان کرد ملک خداوند جهان قطب
دایره زمان قایم مقام سلیمان ناصر اهل

ایمان نقطه امن و امان اتابک اعظم
شهباشه معظم مغیر الدین و الدین ابوبکر

بن سعد زکی ظل الله فی الارض و رب الارض
عنه و ارضه بعین غایت نظر کرده است

در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال

در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال
در مقام کمال رسیدن به کمال

و تحسین بلیغ فرموده لا حرم كافه انام از خواص
 و عوام بحسب او کراينده اند که الناس علی دین
 ملوکهم زانگه ترا بر من مسکین نظر است
 آثارم از آفتاب مشهور تر است که خود همه
 عیب یارین بنده در دست هر عیب که سلطان
 بپسند و هنر است کل خوشبوی در جام
 روزی رسید از دست محبوبی بستم بدو
 گفتم که مشکلی یا عیبی که از لوبی دلا و میر بستم
 بکفاس کل یا چنین بودم و لیکن مدتی با کل
 نشتم کمال هم نشین در من اثر کرد و زنده ماند
 من همان خاکم که استم اللهم متع المسلمین
 بطل حیات و ضاعف ثواب خیراته و جمیل
 حسنة و ارفع درجته و اوقاته و ولايته

این دعا را در هر روز بخواند
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و من بعد و ابد و ابد و ابد
 و من بعد و ابد و ابد و ابد

و شناتہ

و در علی اعدای کرماتلی فی القرآن آیاتہ اللهم
امن بده و احفظ ولده لقد سعد الدنيا
و اعمده و ایدہ المولی بابو تیر النصر کذلک
نیشا رنیتہ ہو عرفما و حسن نبات الارض
من کرم البذر انیر و تعالی خط پاک شیراز
از هیبت حاکمان عادل و ہمت عالمان عامل
تارمان قیامت در امان سدا مت کفایت
اقلیم پارس را غم از آسیب دہشت
تا بر سرش بود جو تو ای سایہ خدا امروز
کس نشان نہ بد در بیط خاک مانند آستان
درت مامن رضا برت پارس خاطر میجان
و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
یارب زیاد فتنہ نکند از خاک پارس

بابو تیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم اني اعوذ بك
من الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل
ومن الخوف والهمز
ومن الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل
ومن الخوف والهمز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم اني اعوذ بك
من الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل
ومن الخوف والهمز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم اني اعوذ بك
من الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل
ومن الخوف والهمز

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

چند آنکه خاک را بود و با در ابقا **تالیف**
کتاب یک شب تا من ایام گذشته میکردم
و بر مختلف شد ^{و بعضی بود} تا صبح بخورد ^{از ده خوردن} دم و سنگ
سراچه دل به الماس آب دیده می سفتم
و این ابیات مناسب حال خود می گفتم
هر دم از عمر می رود و نفسی چون
آنکه ~~مکنم~~ ^{مکنم} اندیشی ای که بجا ه رفت در
خوابی مگر این نخیه و در دریای خجلت
که رفت و کارنخت کوس رحلت زد
و مارنخت خواب نوشن با مد اذری ^{چون بخت}
باز و در دیاده راز سبیل هر که آمد عمارت
نوساخت رفت منزل بدیکری پیردا ^{لحاف دل بوده}
و آن در کجاست همچنین هوس می وین عمارت
م

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

تو که مکنم همان

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

و معبر من الفخامه الى الفخامه في الزمان كسب اعتبارك له في الزمان و معبر من الفخامه الى الفخامه في الزمان كسب اعتبارك له في الزمان

بیدار بود کسی یار ناپایدار دوست مدار
 دوستی را نشاید این غدار سبک و بد
 چون همی بپاید مرد جنگ آنکس که گویا
 سبکی برد ^{تو} بزرگ عیشی بکور خویش فرست
 کس نیارد ز بس تو پیش فرست عمرت
 و آفتاب تموز اندکی ماند و خواهد غره نور
 ای تهرست رفت در بازار تهرست باز
 ناوری دستار هر که خرورع خود بخور خود
 وقت خرمش خوشه باید چید پند سعدی
 بکوش جان بشو ره چاین است مرد
 باشت و پرو بعد از تامل اینمغ مصالحت
 دیدم که در شمن غزلت نشنیم و دامن آن
 محبت فرا خود چیم و دفتر از گفتارهای

سی
۴۰
و نظم

五

مهم

پیشانی بنویسم و من بعد پیشانی نکویم
 زبان بریده بکنجی نشسته هم و بکم
 بهار کسی که نباشد زبانش اندر حکم بکلی
 از دوستان که در کجاوه انیس من بود
 و در حجره جلپیس برسم قدیم از در درامد

چند آنکه نشا ط و طاعت کرد و ط
 مبالغت کرد و جواش گفت و سر از زوایا

مداومت
 باز کردن و طاعت

تعب بر بند فستم رنجید و نکه کرد و گفت
 کنونت که امکان گفتا هست بگو ای
 ملطف و خوشی که فردا که چیک اجل در
 بکم ضرورت زبان در کشی بکلی از متعلقان
 منش بر حسب حال واقعه مطلع گردانید که
 فلان غم کرده است و منیت خرم که بود لقیه

دستان
 این

تفاوتی در این است که در این دو بیت اولی از این است که در این دو بیت

آن به که در سخن کوشی دو چنین تیره عقل است
دم فرو بتن بوقت گفتن و گفتن بوقت
خاموشی فی الحمله زبان از مکالمه او در
کشیدن قوت نداشتم و روی از محاوره
او گردانیدن مروت نداشتم که یار موافق
بود و ارادت صادق داشت
جنگ آوری با کسی بر بستیر که از وی گریز
بود یا گریز محکم ضرورت سخن گفتم
و تفرج گنان بیرون رفتم در فصل رجبی
که صولت بر دارمیده بود و ایام دولت
ورور سیده ^{بیت} پیراهن سبز بر درختان
چمن جامه عید نیک بختان اول اردی
بهشت ماه جلای بدیل گوینده بر منابر

اردی بهشت
نام ماه

قصیدان

بسم الله الرحمن الرحيم

قضبان بر بل سحر از غم افتاده لالی
مجموعه عرق بر عذارش اهد غضبان شب را
به بوستان با یکی از دوستان اتفاق صحبت
افتاد موصی خوش و حرم و درختان
دل کش و در هم کوی که خوده میا
بر خاکش ریخته و عقد شریا از تالش در
او ریخته روضه ماء نه با سلسال دوخته
سبحان طاهر ناموزون آن پراز لاله مای
رکفارتک وین پراز میوه مای کوناگون
باد و رسایه درختانش کشته اندیشه و ش
بوقلمون بامدادان که خاطر باز آمدن
بر رای نشستن غالب آمد و میش دامن
طل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

کیا هر دو تن

و رغبت شهر کرده گفتش کل بوستان را
 چنانکه دانی بقای نباشد و عهد گلستان را
 وفای نبود حاکم گفته اند هر چه پدید آید و بلی
 نشاید لفظا طریق صیبت گفتم برای نزهت
 ناظران و فصحی حاضران گلستانی توأم
 تصنیف کرد که با دختران کار ابرو و راق او
 دست تپاول نباشد و کردش زمان عیش
 ربعش را بطیش خریف مبدل کند
 بچه کار آیدت ز کل طبعی از گلستان من
 ببرد و رقی کل همین بچ روزشش باشد
 داین گلستان همیشه خوش باشد حالیکه
 من این سخن بگفتم دامن کل بر بخت و دردم
 آویخت که الکریم آذا وعد وفا فصلی در

گلستان
 در این
 کتاب

گلستان
 در این
 کتاب

گلستان
 در این
 کتاب

همان روز اتفاق پیاپی افتاد در حسن معاشرت و
اداب مجاورت در لباسی که مستحکمان را بکار آید و
مستحکمان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از کل
بوستان یقینی مانده بود که کتاب بوستان
تمام شد و تمام آنکه شود تحقیق که پسندید
در بارگاهش جهان نیاه سایه رحمت پروردگار
پر تو لطف کرد و کار تحفه زمان که فی الامان
الموید من السماء المظفر علی الأعداء عصه الدوحة
التقاهره سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر
السعدین تاجک الاعظم شهباش المعظم مالک
رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان العرب

والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین و
الدین ابو بکر بن سعد زکلی ادام الله اقبالهما
وضاعف اجلهما بکر شمه لطف خداوندی
مطالعه فرمایید **بیت** کراتفات خداوند
بیاراید **ن**گار آید چینی و نقش ارزنگی **است**
که روی ملال در کشد **ازین سخن که گلستان نجاش**
دستگیت **علی الخصوص که دیباچه های** بنام
سعد ابو بکر سعد بن زکلی **است** ذکر امیر کبر فخرالدوله
والدین ابو بکر ادام الله اقباله بکر عروس فخر من
از بی جالی سر بر نیارد و دیده یاس از پشت پاش
خجالت بر ندارد و در زمره صاحب دلالان
متجلی شود مگر آنکه **متحلی** کرد و بزور قبول امیر

عامل موثر مطلق مضمون طبعیه سیه سلطه
 و مشیر تدبیر مملکت کشف الخفا اطلال العز
 مربی العلماء محب الالتقاء افتخار الیاس
 یمین الملک ملک الخواص فخر الدولت
 والدین غیاث الاسلام والمسلمین
 عمدة الملوک و السلاطین البوکرین ابو
 محمد طالع الله عمره و اخل قدره و صف
 احره که ممدوح اکابر افاق است و مجموع
 مفارم اخلاق بیت هر که در سایه عنایت
 اوست کنهش طاعت است و دشمن
 دولت بر هر کی از سایه بندهکان و
 حواشی خدمتکاران خدمتی معین است
 که اگر در دای بر خیزد از ان تعاقب

چه غم **ببندیش** و آنکه بر او نفس **آردان**
 پیش بس کن که گویند بس **بلفظ آدمی**
 بهتر است از دو اب **دو اب** از تو به
 که نموی صواب **اول اندیش** و آنکه
 گفتار **پای پیش آمدت** پس دیوار **دو**
 تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی
 سخن **نفره** که مجمع اهل دل است و مرکز علم **عزیز**
 مستحکم اگر در سیاق سخن دیری کنم **بسیار**
 شوخی کرده باشم و بیاعت زنجرات
 بحضرت عزیز آورده شمه در بازار
 جوهریان بجوی نیز زد و چراغ پیش
 آفتاب پر تویی ندارد و مناره بلند
 در دامن کوه الوند است نماید

هر که کردن بد عوی افرازد دشمن از هر طرف

به و تازد سعدی افتاده است ازاده

کسی را بد بخت افتاده ^{بخت} نخلندم ولی نه

درستان شاهدیم ^{هم} ولی نه در کنعان

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از

نابینایان که تا حاجی نه میکنند پای نه

قدم الخروج قبل الیوم ^{مردت با}

زمانی و اهل ^{نوفت} رین کن ^{کر چه شاطر بود}

خروج بخت چه زنده پیش باز روین

جنگ کریمه است در کرتن موش

یک موش است در مصاف ^{جاسوس} پلنگ اما نه اعما

اخلاق بزگان که چشم از معایب ^{حیث} زبرد

به پوشند و در افتاد ^{فارس} حرام کمتر آن ^{کناه} بکشند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کلمه چند بطریق اختصار از نوادروادش و مشهور
و حکایات سیر ملوک ماضی و محض رحمهم الله درین
کتاب درج کردیم و برخی از عمر کرانمایه بود
خرج موجب تصنیف کلمات این بود و باله
التوفیق **قصه** ماند سالها این نظم به ترتیب
ز ما هر ذره خاک قدس بجای عرض نقشی است
که مایه داند که هستی را نمی بینم بقای **یک**
صاحب دلی روزی به رحمت کند بهر حال درویش
دعای **التوفیق** **معانی** **نور در کتاب** ایماز سخن را مصلحت
دید آنکه این روضه عظمی و حدیقه علیا را چون
بهشت بهشت باب نهاده شود و **ایات** در آن
مدت که ما را وقت خوش بود **در** بهر
شخصه و پنجاه و شش بود **مراد** مایه

این سخن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بود گفتیم ^{۱۱}حوالت یاندا کردیم و رفتیم ^{۱۲}

^{۱۳}**باب اول** در سیرت بادشاهان ^{۱۴}**باب دوم**

در اخلاق درویشان ^{۱۵}**باب سوم** در

فضیلت قناعت ^{۱۶}**باب چهارم** در فوائد

خاموشی ^{۱۷}**باب پنجم** در عشق و جوانی ^{۱۸}**باب**

^{۱۹}**ششم** در ضعف و پیری ^{۲۰}**باب هفتم**

در تاثیر تربیت ^{۲۱}**باب هشتم** در اداب

صحبت ^{۲۲}**آغاز باب اول** حکایت پادشاه

را شنیدم که بکشتن اسه ی اشارت

کرد و بچاره در حالت نا امید ی نربانی

که داشت ملک را دشنام دادن گرفت

^{۲۳}**آغاز** که در نقطه گفتن که گفته اند هر که دست از

جان بشوید هر چه در دل آید بگوید ^{۲۴}**آغاز**

در بیان
در بیان
در بیان

در این کتاب از تاریخ
سلطان محمد اول
در سال ۸۵۵
در روز ۱۱

در این کتاب از تاریخ
سلطان محمد اول
در سال ۸۵۵
در روز ۱۱

و الله اعلم

آن
بفضل
و حق

ایں الان بن طال لانه گنور
بانی شد او در دار کرد زبان او
معلوب لصول علی الطلب **بیت** وقت
عاجز نفوقه شد بر یلید
ضرورت چو نماید گزیر **دست** بگیرد
سرمشیر نیز **ملک** پر سید که چه میگوید
یکی از وزرای ملک محضر گفت ای
خداوند هم میگوید **شعر** العاطلین الغیظ
والعافین عن الناس ملک را رحمت برود
آمر و از سر خون او در گذشت وزیر
دیگر که در ضد او بود گفت اینا جنس
مارانثید در حضرت بادشاهان خر
بر استی گفتن این ملک را دشنام داد
و ناسه گفت ملک ازین سخن روی
در هم کشید و گفت مرا این دروغی

به لکینه

پسندیده تر آمد ازین رست که تو گفتی
 که روی آن در مصححتی بود و بنابر تئوین
 بر خشتی خردمند آن گفته اند دروغ
 مصححت آمیزه از راستی فتنه انگیز است
 هر که شاه آن کند که او گوید: حقیق
 باشد که خبر بگو گوید **لطیفه** بر طاق
 ایوان فریدون نوشته بود **سنوی**
 جهان آیی برادر نماز یکس: دل اندر
 جهان آفرین بند و بس: مکن تکیه بر
 دنیا و پشت که او چون تو بسیار برورد
 و گشت: چو آهنگ رفتن کند جان پاک
 چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان

نیم
 این لطیفه

نیم
 این لطیفه

اولی صفت است مال در دوزخ می افتند

۵۰۰
 ۶۴۵
 ۷۰۰
 ۷۵۰

محمد دبکتن رادر خواب دید بعد از وفات

او بعد سال که خلد و حدود او رنجته بود

و خاک شده مکر حشمان او که همچنان در

چشم خانه همسگر دیندو نظر میکردن و سایر

کلمات و تالیف آن فرمودند مکدر و روشی

22

E

ع

بکہ شہزادہ آدر د کوٹ ہو چکا کہ ان

که ملکش یاد کرد این است **منوی** پس نامور

بزیار زمین دفن کرد و اندک زنجیرش برود

زمین بکشتان نماید و آن سر لاشه را

که سیر دند ز بر خاک خاکستر جهان بخورد

کرواستی از آن زمانه زنده است نام فرم

نوشته و آن بعد از هر چه گذشت

که نوشته و از همانند: خرمی کنایه ای فلان

游

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که با نیک
 بر آید فلان نماند **حکایت** ملک را زده
 شنیدیم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرش
 بلند و خوب روی باری ^{بودند} پدر بکر اهیت و
 استحقاق در روی نظر کرد پس بفرست
 استخبار در یافت گفت ای پدر کوتاه
 خردمند به از نادان بلند نه هر چه بقا ^{مت}
ترجمت بهتر ^{اشاء لطفه و الفیل}
 جفت اقل جبال الارض طورانه ^{عظا} الام
 عند الله قدرا و منه **لا تقوه** ^{ان شئتم} ان شئتم
 که لا عری و انا گفت روزی به ابلی
 و به اسپ تازی چهار ضعیف بود
 همچنان از طویل خربه ^{بدر} بخند و

بالا

کهنه

سواد و تری کوهها
 سواد و تری کوهها
 سواد و تری کوهها
 سواد و تری کوهها

بدر و خربه
 بدر و خربه
 بدر و خربه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اركان دولت به پسندیدند و برادرش
بجان برنجیدند **قطعه** تا مردن سخن گفته باشد
در پیشه همان مگر خایست شاید که پلنگ
خفته باشد **ششم** که ملک را در آن نزدیکی
دشمنی صعب روی نمود چون از هر دو طرف
روی هم آوردند و قصد مبارزت
کردند اول کسی که سپ در میدان جهاد
این سپ بود و گفت **قطعه** آن نه من شام
که روزی جنگ بینی پشت من آن منم
کاند میان خاک و خون بینی سری
هم که جنگ آر دجون خلیش بازی شکند
روز میدان و آنکه بگریز دجون شکست
این گفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند

و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند

و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند

و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند

و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند
و در این جنگ
بسیار کشته شدند

از مردان کاری میذاخت و پیش پدر باز آمد و زمین حد
بوسید و گفت **بیت** ای که شخصی منت حقیر نمود
تا در شتی مهر نپذاری **ن** اسپ لاغر میان بکار
آید **ن** روز میدان نه کا و پرواری **ن** آورده اند
که سپاه دشمن بی قیاس بود و نوازیان
اندک جماعتی آهنگ کریز کردند پس نعره زد
و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زمان
پوشید سواران را به گفتن او تهور زیاده
شد جسد به یکبارگی حمله کردند شنیدیم
که بندگان روز بر دشمن طغرافتند
پدر سر و چشمش بوسید و در کنر گرفت
و هر روز نظر الطاف در تر پیش پیش
می کرد تا ولی عهد خویش گردانید برادرانش

حد برودند و زهر در طعامش کردند و خواهرش
از غرقه بیدید و در کچه برسم زد و پسر بفرست
در یافت و دست از طعام باز کشید و
گفت که محالست که بمنزندان بمیرند و بی نهار
جای ایشان بگیرند **ف** کس نیاید بر زیر
سایه بوم **و** درها از جهان شود معدوم **و**
پدر را ازین حالت آگهی دادند برادرانش را
بخواند و کوشمالی بواجبی داد پس هر یکی را
از اطراف بلاد حصه معین کرد و تافتند
فروشت و زراع برخاست چنانچه گفته اند
و در رویش در کلیمی بخسپند و دو
پادشاه در اقلیمی کنجند **ن** نیم نانی اگر خورد مرد خدا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين

بذل درویشان کز نیم ذکر ملک عالمی
یکدیگر بادشاه بهمچنان در بند اقلیمی ذکر
حکایت طایفه دروان عرب بر سر کوهی
نشسته بودند و منتظر باران بودند و در غمت
میدان از مکفاید ایشان محبوب و لک
سلطان مغلوب حکم آنکه ملازمی مسیح
از قلعه کوهی گرفته بودند و ملجائی و ماوا
خود ساخته مدبر آن ممالک انطرف
در دفع مضرت ایشان مشورت کردند
که اگر این طایفه همبرین نبق روزگاری
مد اومت نماید مقاومت با ایشان متمنع
کردد **شوی** درختی که اکنون گرفت است
پایه به بنیر وی هر دی بر آید ز جایی

کاروان ایشان است
فقط نشسته و منتظر باران
و در غمت
میدان از مکفاید ایشان
محبوب و لک

مسیح
دربار که اردو آمدن مسیح
کنند و باز داند

ای امیری مسرور است
بسیار سپاه دارد

و اگر همچنان روز کاری ^{پایلی} بیکد و نشت از
بسیج ^{بیکد} سر یکدیگر چشمه شاید گرفتن میل
چو بر شد نشاید گذشتن به میل سخن بر
مغرض شد که یکی ^{بیکد} و محسوس ایشان
برگها شدند و فرصت کفاهه میداشتند
تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام
حالی مانده شنی چند از مردان واقع دیده
و حکایت از موده را بغیر ستادند تا در شب
جلیع پنهان شدند تا بکفاهه که در دزدان
باز آمدند بغیر کرده و غنیمت آورده سلام
از تن نکستند و درخت و غنیمت بنهادند
تختین دشمنی که بر ایشان ^{تختین} ^{تختین}
خواب بود چند آنکه پاسی از شب بیکد

۷
تأخیر

六

بیت و ص خورشید در سیاهی شد یونس

اندر دستان مایه شد ^{یار مقدر} مردان دلاوران

کین کاہدر حستد و دست یکان یکان

بهر کفایتند و با داندان در کا ملک

حاضر آوردند ملک هم را بکشتن و مود

اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه

عنوان شبائش نور سیده و سوره طه

عذارتن نمود مید و یکی از وزرای پایی

ملک را بوسه داد و روی شفاعت

بر زمین نهاد و لقت این به هور ار

باع زندگانی هر کورده است و از ترس

جوانی جمع یافته نوح بکرم و احلا و جدا

که یحییٰ بن حویلی او بر سید و ممت است

ملک ازین سخن روی در کشیدم ^و

و موافق رای بلندش نیاید و گفت

بیت پرتو نیکان نکیر و هر که بنیادش

بدست ^{تر} بهت نا اهل را چون کردگان

بر کنیدست ^{نصف} و ایشان منقطع

کردن اولتیرت که اشک تن و اخذ

کذاشتن و افعی کشتن و بچه اش کفایت

کار خردندان نیست **قطعه** ابر کرباب

زندگی بار و هرگز از شاخ بیدر نخوری

یا فو و مایه روزگار مبر ^{نیم} کزنی بوریاشکر

نخوری ^{نیم} و ز میر چون این سخن بشنید طوعا

و کره بپندید و بر حسن رای ملک آفرین

خواند و گفت آنچه خداوند دام ملک و مود

^{بسم الله}

نزدیک
بزرگوار
درین سخن مصلحت

و نه اول و آخر
اول کاف و آخر

بیت

عین حقیقت است اگر در صحبت چنان بدان
تربت یافتی یکی از ایشان شدی اما
بنده امیدوار است که در زمره صالحان
تربت پذیرد و خوبی خردندان گیرد
که هنوز طفل است و سیرت بنی و فدا کرده
در نهاد او ممکن نشده و در حدیث است
كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ الْاِسْلَامِ
فالواد یهودانه و نصرانه و مجسانه
فصل پیر نوح باید ان مشیت خدا
نبوتش کم شد: سبک اصحاب کبیر
روزی چند: پی یکنان گرفت مردم
شد: این کلفت و طایفه از ندای
ملک با او به شفاعت یار شدند تا

ملک از سر خون او درگذشت و
گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم **رباعی**
دانی که چه گفت ز آل باریسم ^{بهر رسم} ^{بجای و بهادر} کرد
دشمن نتوان حقیر و بچاره ^{شمر} دیدم
که بسی آب ز سر چشمه خور ^د چون نبشته
آمدشته و بار به بر ^د فی الجمله پس را
بناز و نعمت بهر ور دند و استا
ادیب را به تربیت اولفب کردند
تا حسن خطاب و رد جواب و سایر
اداب خدمت ملوکش در آموختند
و در نظر همگان پسندیده آمد ماری
وزیر از شمایل او در حضرت ملک
شمه میگفت که تربیت عاقدان در وی
م

اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت
 او بدر شده ملک تبسم کرد و گفت
بیت عاقبت کرک را در دگر شود
 کرچه با آدمی بزرگ شود **سالی** دو
 برین برآمد طالیه او باش محلت بدو
 در پیوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت
 فرصت وزیر و هر دو پیش را بگشت
 و نعمت بقیاس برداشت و در مغاره
 در دوان بجای پدر نشست ملک را
 خبر کردند دست نتیجه بدندان گردیدن
 گرفت و ملک **ق** طه شمشیر نیک
 ز آهن بد چون کند کسی **پاکس** به
 تربیت نشود ای حکیم کس **باران**

در صبح او بپوش
 مردم در آنجا
 حرف می زدند
 نوز و در میان
 جمع و در میان
 جمع و در میان

که در لطافت طبعش خلاف نیت در

باغ لاله روید و در شور بوم خوش **قصه**

زمین شور سنبل بر نیارد **در و تخم امل**

ضایع مگردان **کنو بی بادران گردن**

چنان است که بد گردن بجای نگیردان

حکایت سرهنگ زاده را بر در

سرای اعلمش دیدم که عقل و لیاقتی

و فهم فراستی ز اید الوصف داشت

هم از عهد خور دی آثار بزرگی از

ناصیه او پیدا بود **بیت** بالائی شش

زهوشمندی می یافت ستاره بدی

فی الحید مقبول نظر سلطان آمد که

حال صورت و کمال معنی داشت حکما

لکته اند

عمر

در عهد خور دی آثار بزرگی از
ناصیه او پیدا بود
زهوشمندی می یافت ستاره بدی

گفته اند تو مگري بدل است نه ببال منبر
 بعقل است نه ببال **بيت** کودي کوب عقل
 پير بود: نذر اهل خرد کبير بود: انبیا
 جنس **مرا** بر وجه بر دند و بجا نني شتم
 گردند و در کشتن سعي بفايده نمودند
مص دشمن چه کند چو مهربان باشد
 دوست: **ملک** گفت که موجب حفي
 ايشان در حق تو چيت گفت در
 سايه دولت خدا و ندي **علام** بلکه
 همکنا را راضي کردم بک حود که راضي
 بشود و آلا بنواں لغت من اقبال
 خداوند جاويد باد **قطعه** تو اتم اند
 نیازم اندرون کسی: حود را حکم

به خواستگار
 در خانه

کوز خود برنج درست بمیرتا بری ای
 حو و کین رنجیت که از مشقت او خیر می
 نتوان رست **قطعه** شور بخان یاز رو
 خواهند مقبلان را زوال نعمت و جانه
 گزیده بیدر درشت چیرشیم **چشمه** افاب را
 چه گناه **در** است عوا هی به از چشم خیان
 کور بهتر نه افاب **سایه حکایت** یکی از
 مدک عجم را حکایت کنند که دست
 لقا اول بهال رعیت دراز کرده بود و
 چو را ذیت آغاز نهاد تا محیدی که خلق
 از بکاید ظلمش بحبان رفتند و از کربت
 جورش راه غربت گرفتند چون رعیت
 کم شد و از ترفع و ولایت نقصان پذیرفت

این قصه از
 تاریخ طبرستان
 است

در بعضی نسخه ها
 از این قصه
 حذف شده است

77

چرا پریشان نیکنی مگر سر بادشاهی نداری

بیت همان به که لشکر بجان پروری

که سلطان به لشکر کند سروری ملک

گفت موجب کرد آمدن سپاه و عیت

چیت گفت پادشاه را کرم باید تا بدو

کرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش

ایمن نشیند **شوی** نکند جور پیش سلطان

که نیاید ز رک چوپانی پادشاهی که

طرح ظلم نکند بیخ دیوار ملک خویش نکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف

نیاید و روی از این سخن در بسم کشید و

بزند آتش و سعاد بسی بر نیاید که نبی

عالمش مزارعت بر خاستند و بمقامت

باید

بای

ادامد

کاربری

بایک روز گون و نزار

نار

شکر آراستند و حقه ملک پدر خواستند
 قومی که از دست لطاول این بجان آمده
 بودند و پیرشان شده برایشان کرد
 آمدند و تقویت کردند تا ملک از طرف

او بدر رفت و بر آنها متعز شد **قطعه**

بادشاهی کور و ادا در دستم بزرگست
 دوستدارش روز سخی دشمن زور او را ^{رویا که دستار است و نام کوس}

بار عیت صلح کن و ز حجت حصم ایمن نشین
 ز آنکه شایسته عاقل را عیت لشکر است

حکایت بادشاهی با غلامی نجفی در
 کشته نشسته بود و غلام هرگز دریانید
 و محنت کشتی نیاز موده کرده و زاری در
 نهاد و روزه بر انداختن افتاد ملک را

زور او نیست و دست او

عیش از و منقص شد چندانکه ملاطفت کرد

فایده نداد حکیمی در آن کشتی بود ملک را
گفت اگر فرماندهی من او را خاموش کنم
گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا
غلام را بدریا انداختند چندانکه غوطه
خورد پس موبش گرفتند و پیش کشتی
آوردند دوست در میان کشتی او نختند
چون برآمد بگوشت بنهشت و قرار گرفت
ملک را پسندیده آمد گفت درین حکمت
بود گفت اول محنت غرق شد و خنجر
بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست همچین
قدر سلامت کسی داد که بمیستی گرفتار
اید **قطعه** ای سیر ترانان جوین

عیش از و منقص شد چندانکه ملاطفت کرد
فایده نداد حکیمی در آن کشتی بود ملک را
گفت اگر فرماندهی من او را خاموش کنم
گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا
غلام را بدریا انداختند چندانکه غوطه
خورد پس موبش گرفتند و پیش کشتی
آوردند دوست در میان کشتی او نختند
چون برآمد بگوشت بنهشت و قرار گرفت
ملک را پسندیده آمد گفت درین حکمت
بود گفت اول محنت غرق شد و خنجر
بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست همچین
قدر سلامت کسی داد که بمیستی گرفتار
اید

عافیت

طریق در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

خوش نماید معشوق من است آنکه به ۴۲
نزد یک تو زشت است حور انبشتی
دورخ بود اعراف زرد و رخیان
پرس که اعراف بهشت است حکایت
هر غر را گفتند که از وزیران بدرجه
خطا دیدی که بند فرمودی گفت
خطای معلوم نکردم لیکن یقین دارم
که معایب من در دل ایشان بیکر آن
و هر عهد من اعتماد کلی ندارند رسیدم
که از عجبیم زند خویش اینک هلاک
من گفتند قول حکما را کار بستم که گفته اند
قطعه از آن که تو ترسیده ترس ای حکم
اگر با چو او صد برای یک از آن مار

در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

بیم

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان حال و سیرت
 شاه جهانگیر

بر پای راعی زنند که هر سه سرش را بگوید
 به شک **حکایت** یکی از ملوک عرب
 رنجور بود در حالت پیری امید زندگانی
 قطع کرده که سواری از در درآمد و بشارت
 آورد که فلان قاعه را بدولت خدا ویدی
 کشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
 در رعیت مطیع فرمان شدند ملک نفسی
 سر دراز دل پر در بر آورد و گفت این
 بخت **بخت** در آن ملک را
 درین امید بسته شد درین غم غمیز که
 هر چه در دلم است از درم فرار آید
 امید بسته بر آمد و بی چه فایده زبان
 امید نیست که غم گذشته باز آید **قطعه**

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان حال و سیرت
 شاه جهانگیر

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان حال و سیرت
 شاه جهانگیر

الحمد لله

ای کفر و کفر و کفر و کفر
 و کفر و کفر و کفر و کفر
 و کفر و کفر و کفر و کفر

کوس رحلت بکوفت دست اجل ای
 دو چشم و دواع سر بکشد بر من افتاد
 مرک دشمن کام ^{معه کام دشمن} آخر ای دوستان
 نظر بکشد روزگارم بشد بادانی من
 کند دم شما خد بکشد **حکایت** بیرمالین
 تیریت بجی پیغمبر علیه السلام در جامع دمشق
 معکف بودم که یکی از ملوک عرب
 که بنی الصافی معروف بود در راه و سمار
 و دعا کرد و حاجت خواست **بیت**
 در ویش و غنی بنده این خاک در اند
 آنما که غنی تر اند محتاج تر اند **اکند** مرا گفت
 از آنجا که همت درویشان است صدق
 معامله ایشان خاطر می همراه کنی که

آیه نامه

از دشمن صعب اندیشا کم گفتش عسرت
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی خست
نه بی **نظم** بیاروان توانا و قوت سر
دست خطاست پیچیدگی نماند توان
تنگست نه ترسد آنکه بر افتادگان بخشاید
که کز پای در آید کشش نگیرد و نه هر آنکه
خشم بدی گماشت چشم نیکی داشت
دماغ بهدخت و خیال باطل لب
ز کوشش پند برون آرد و داخل بد
و کز قوی ندی داد و روز دادی است
مشهور بی آدم اعضای یکدیگر اند که در
آفرینش ز یک جوهر اند **چو عضو**
بدر داور در ور خار **در عضو** را

کشت

بجای خود
بجای خود
بجای خود

ز یک جوهر

همانند و از تو که محنت دیگران یعنی :
 نشاید که نامت نهند ادبی حکایت
 درویشی مستجاب الدعوات در بغداد
 پدید آمد حجاج بن یوسف او را بخواند
 و گفت دعای خیر من کن گفت خدا
 جان من لبان گفت از بهر خدا این چه
 دعاست گفت این دعای خیر است
 ترا و حمد سلمان ^{یعنی نور کلمات در حق و این از طهر است} مشهوری ای زبیر و
 زبیر دست از راهم نداری همانند این بازار
 بچشم مار آیدت همانند آری مردنت
 که مردم از آری حکایت یکی از ملوک
 بنی الصنف پارسای را پرسید که
 از عبادت شما کدام عبادت فاضله است

گفت ترا خواب نیمه روز تا در آن مکفیش
خلق را نیاز ری **قطع** ظالمی را خفته
دیدم نیمه روز گفتم این قفسه است خواب
برده به **و** آنکه خوابش بهتر از بیداری است
انچنان بیدارند کانی مرده به **حکایت**
یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت
روز روزه بود و در پاهای مستی همگفت
بیت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم
نیت **بگزینک** و بداندیش و از کس غم
نیت **درویشی** برهنه لبه ما خفته بود
گفت **بیت** ای آنکه به اقبال تو در عالم
غم نیت **گیرم** که غمت نیت غم ما هم نیت
ملک را خوش آمد و صده هزار دنیا را

بالم زینده
بهمینا از آردن

از روزن بیرون داشت و گفت دامن
 بدار در ویش گفت جامه ندارم دامن از
 کجا آرم ملک را بر ضعیف حالت او حمت
 زیادت شد و خلعتی بر آن خرید کرد و پیش
 فرستاد در ویش آن نقه و ~~چشم~~ بایدک
 مدتی بخورد و باز آمد **بیت** قرار بر گفت و گفت
 ازادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق
 نه آب در غریب **در** حالتی که ملک را
 پیروای او نبود حالش کیفیتند بهم بر آمد
 و روی از روی در هم کشید و از اینجا که
 که از حدت وصولت پادشاهان پرخیز
 باید بود که اغلب اوقات ایشان
 معظمت امور مملکت متعلق باشد تحمل

و بالبحر
 بر دینار صالحه
 در دینار صالحه
 صفت استغفار
 دل و فریاد
 در اندیشه

از دحام عوام نکند **مثنوی** حراش بود
 بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت
 نذار دکاه **مجال سخن** تانہ پستی پیش
 رہیو ده گفتن میر قدر خویش **گفت این**
 که ای شوخ چشم میذر را که چند نعمت
 بچندین مدت پیر انداخت نینید ویر اند
 که خزینہ بیت المال طعمه ساکین است
 نه لقمہ اخوان الشاطین **فرد** ابلہی کو
 روز روشن شمع کافوری نند **زود**
 بینی کش شب روغن نباشد در چراغ
 یکی از وزرای سیدای گفت ای خداوند
 جهان مصلحت آن می بینم که چنین گنا

مثنوی
 اسم فاعل
 تندر
 حاجت

روز روشن
 شمع کافوری
 نند
 زود

تا بقدری بخورند وجه کفاف معین **و از تفاریق محرمی**
 جد اصرار
 روز نورانی
 مگر نورانی
 مع روزینه

تا در نفقه اصراف نکنند اما آنچه فرمود
 از زجر و منع مناسب حال ارباب است
 نیت یکی را بطف امیدوار کردن و بار
 بنومیدی خسته گردانیدن **بت** به روی
 خود در اطاعت باز نتوان کرد چو باز شد
 بدستی فرزند نتوان کرد **و کس** بنید که
 لشکران حجاز بلب آب شوز گردیدند
 هر کجا چشم بود شیرین مردم و مرغ و
 مور گردانید **حکایت** یکی از پادشاهان
 پیشین در رعایت مملکت مستی گردی
 و لشکر سختی داشتی لاجرم دشمنی صعب
 رو نمود و نه نیت دادند **مثنوی** چو دارند
 کنج از سپای دیر **و** دیر آیدش

دست هر دُن به تنج: چه مردی کند در صف
کارزار: چو دشتش تی باشد از رور کار:
یکی از اناکه ~~هزار~~ کوفه با من دوستی
داشت کفتم دوندت و ناسپاس
و سفله ناحق شناس که به اندک
تغیر حال از محذورم قدیم برگردد و دوستی
نمیت سالها در نور و دگفت اگر بگویم
معدور داری می شاید که اسپم بی جو
بود و نمد زین بکر و سلطان که پیر
با سپاهی بخلی کند بجان جوانمردی توان
کرد **ف**د ز زبده مرد سپاهی را
تا سریده: و کرش زرندهی سپه
در عالم **س**خ اذاب مع الکلی بطول لطیف

چون که
چون که

و حاوی البطش مطبش بالغزار **کفایت** یکی از
 وزیرای معزول شد و ساجده درویشان در آمد
 برکت صحبت ایشان در روی اثر کرد
 و جمعیت خاطر شد دست داد ملک بار
 دیگر بار او در نحوش کرد و عمل فرمود قیوس
 نماید و گفت معزولی به که مشغولی **رباعی** اما نکه
 بکنج عافیت بنشینند: دندان سبک و
 دمان مردم بستند: کاغذ بدیدند و قلم
 بشکستند: و زدست و زبان حرف گیران
 رستند: **ملک** گفت هر آینه ما را خردمند
 کافی ماید که تدبیر مملکت را شاید گفت
~~خندان خردمند کافی آنست که چنین کار~~
 تن درند **به بیت** همای بر سر مرغان

از آن شرف دارد که استخوان خورد و طایر

چون ^{بجز شمشیر و کلاه و تاج و تخت} نیار دارد **حکایت** سیاه کوش را

گفتند که ترا ملازمت شیر بچه اختیار

افتاد گفت تا فضا به صیدش میخورم و از

شتر دشمنان در پناه ^{باز در آن روز} صولتش ^{باز در آن روز} ایمن می یابم

گفتند اکنون که نطل حمایتش در آیدی

و بشکر نعمتش اعتراف کردی چنانکه بگفته

نیایی که تا خلفه خاصانت در آرد و در پناه

مخلصت شمارد گفت از لطبتش او ایمن یتیم

بیت اگر صد سال که آتش فرورد ^{چو کد} چو کد

نماند بر آن اقد بود ^{بگفته} که بیدیم حضرت

وگاه سپیدان زیر پایدم باشد که شمشیر برود

حکما گفته اند از تون طبع باد شامان پر

حذر باید بود که وقتی سلامی بر نخند و دیگر
 وقت بدیشنامی خلعت دهند و گفته اند
 طرافت بسیار هنرند میان است و عیب
 حکیمان **بیت** تو بر سر قدر خویش باش
 و قار: بازی و طرافت به ندیمان بگذاز
حکایت یکی از رفیقان شکایت رو رکار
 مخالف پیش من آورد گفت کفایت کند
 دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقمی
 آرام مار یاد در خاطر می آید که به اقلیمی دیگر
 نقل کنم تا در هر صورت کینه زندگانی
 کرده شود کسی را بر تنگ و بدین اطلاع
 نباشد **بیت** بس که نه خفت کس ندانست
 که گیت بس جان بلب آمد که بر کس

عیال و عیال
 مالک و مالک
 و هر که
 رو بیده

سکونیت: باز از شتابت اعدا بپرانندیشید
 که بطعنه در قفای من بچند و سعی مرا
 در حق عیال ببرد و در حوت حمل کنند
قطعه بین آن بحیثیت را که هرگز
 نخواهد دید روی نیکبختی: تن آسایا
 که نیند خوش تن را: زن و فرزند بگذارد
 بسختی: و در علم محاسبه خیال که معلوم است
 چینی دایم اگر بجا ه شما جیتی معین شود
 که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر
 از عهده شکران بدر آمدن نمیتوانم لقم
 ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد
 امید است ایم علی امیر ایم جان ایم
 و خلاف رای خردمندان است بدین

21

امید بخین هم افتادن **قطعه** کس نیاید بخانه

در ویش که خراج زمین و باغ بد ۵۰۰

ماہ تشویش غصہ راضی شو: ماحکمند

میشد سرع منه گفت این مناسب حال

من تفتی و جواب سوال من بنیاد دی

نشسته هر که خانت و زرد و شتر

حاج ملازمت رستمی

خاستن نذر دم که گشت زار و رفته

وہاں کہ از جا بک از جا بک کجا آ

و حکما علیه السلام فرمود که هر کس از این کتاب بخواند...

میرزا محمد علی بیگ ارسلان

ورویسی از حبیب فاضل از حماد و امیر
فیضان فیضی و افغانی و لعل

حساب بالکثر و محاسبه چو بالکثر

من و اخ روی در عمل اگر خواهی که

[illegible]

وقت دفع تو باشد مجال دشمن سنگ
تو پاک باش برادر مدار از کس پاک
زنند جامه ناپاک کا ذران بر سنگ
گفتم حکایت آن رویا به منار حال
تست که دیدندش گریزان واقان
و خیزان که گفتش چه آفت است که موجب
چندین محافت است گفت شنیدم
که شتران را بسجده میگیرند گفت ای
سفید ترا با شتر چه مشابهت و او را
با تو چه مناسبت گفت خاموش که اگر
حاسد آن بغرض گویند که شتر نیست
که رفتار ایم کراغم تخلیص من باشد تا
تفتیش حال من کنند و تا تر یاق از عرق

سخن
بافتم از کس که
بفکرم کند بکارش

آورده شود مار زیده خرده بود باشد
 و ترا همچین فصل است و دیانت و
 تقوی و امانت لیکن معاندان در کین اند
 و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه حسرت
 است بخلاف آن تحریر کنند و رفتار
 خطاب بادشاه ای در آن حالت کرا
 محال بمقابلت باشد پس مصلحت آن
 می بینم که ملک فاعلت را حر است
 کنی و ترک زیادت کبری که عاقلان گفته اند
بیت بدریا در منافع بشمار است اگر
 خواهی سلامت به کنار است رفیق چو
 این سخن شنیدی بهم برآمد و سخنهای
 بخش آنرا گفتن رفت که این چه عقل است

و کفایت است و فهم و درایت قول حکما
درست آمد که گفته اند دوستان دوزخند
کفار آیند که بر سر ده دشمنان دوست شما
قسط دوست شمارا کند در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی دوست
آن و انعم که گیرد دست دوست در پیر
حالی و در ماندگی دیدیم که متغیر شود و
نصحت من بغرض نمی شود و نزد یک صبا
دیوان رستم و ببالقه معرفتی که میان
مالی و صورت حالش مکفیم تا کفاری
مختصرش نصیب کرد و جذبی برین
بر آید لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش
نی پسندیدند کارش از آن در گذشت و

باشر

و انعم که گیرد دست دوست در پیر
حالی و در ماندگی دیدیم که متغیر شود و
نصحت من بغرض نمی شود و نزد یک صبا
دیوان رستم و ببالقه معرفتی که میان
مالی و صورت حالش مکفیم تا کفاری
مختصرش نصیب کرد و جذبی برین
بر آید لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش
نی پسندیدند کارش از آن در گذشت و

و بر تبه بالا تر از آن ممکن گشت و همچنین نجم
سعادتش در ترقی بود تا به اوج ارادت
رسید و مقرب حضرة سلطان و معتدله گشته
شد بر سلامت عاقلش و دمانی کرم
و گفتم **ف** از کار بسته بیندیش و دل
شکسته مدار **د** که آب چشمه حیوان درون
تاریکی است **د** شعر **اللاتحزن** **اللاخ البیله**
فلرحمن الطواف الخفیة **ف** ز مشین ترش
توانز کردش ایام که صبر **د** کر چه تلخ است
ولیکن بر شیرین دارد **د** دوران قوت مرا
باطایفه یاران اتفاق سفر حجاج رفت
چون از زیارت مکه باز آمدم و دوشمزم

استقبال کرد و ظاهر حالش دیدم پریشان
و بر هیئت درویشان گفتم چه حالت
گفت آن چنان که تو میکفتی طایفه بر من

صبر دارند و بخیانتم منسوب کردند و
ملک و ام ملک در کشف حقیقت آن استغناء
نفرمود و یاران قدیم و دوستان
حمیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت درین

فراموش کردند **بیت** بخشم خدا چون کسی

اوفاد **بیت** همه عالمش پای بر سر نهادند چو پند
که اقبال دستش گرفت **بیت** سایش کنان دست
بر سر نهادند **بیت** فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار
بودم تا درین هفته که خبر سلامتی حجاج رسید

کشت

سدا را غم خلاص گردند و ملک موروثی
 خاص گفتیم در آن نوبت اشارت
 من قبولت نیامد که گفتیم عمل بادشاهان
 چون مغرور یاست سودمند و خطرناک
 یا کنج هر کس بی یادر ~~تلاطم~~ امواج
 بمیری **بیت** یاد ربه و دست کند حوا
بر کنار یا موج روزی افکند شعله
بر کنار مصلحت ندیدم ازین پیشش
 درویش بلامت خراشیدن و ملک
 بر جراحت پاشیدن **قطعه** ندانستی
 که بینی بند بر پای **چو** در کوست نیاید
 بند مردم **دگر** دگر نداری طاقت
 نمیش **مکن** انکشت در سوراخ گردم

حکایت تنی چند در صحبت من بودند

ظاهر ایشان بصلاح آراستگی از برادران

حسن ظن در حق این طایفه داشت اداری

معین کرد مگر یکی از میان کاسر حواسم

تا وجه کفاف یا بران باطلاتی که میسر

نشود مستخلص گردانم آهنگ خدش

کردم در بانم رها نکرد و جفا گفت مؤد

داشتم که لطیفان گفته اند **قطعه** در میر و

وزیر و سلطان را بی وسلیت نکرد

پیر امن سک و دربان چو یافتند

این گریان رفت و آن دامن **شیر**

و من پیدی الموی روضه حسه و لکن

و سران الموانع حفته **چند** آنکه معربان

حقی و صلف طریق یارسان ظن انچه فارسیه و باران

آن بزرگ بر حال من واقف شدند و
 با کرامت در آورده و برتر مقامی معین کردند
 اما بتواضع فرو نشستم و گفتم **بیت** بگذار که
 بنده مکینم تا در صف بندگان نشینم
 گفت **بسم** الله الله چه جای این سخن است
بیت کریم سر و چشم من نشینی نازت
 بکشم که نازی بنی فی الحمد شستم و از هر
 دری سخن پیوستم تا حدیث دولت
 یاران در میان آمد گفتم **قطع** چه حرم دید
 خداوند سابق الالعام که بنده در لطف
 خویش خوار میدارد و خدای راست
 مسلم بزرگی و الطاف که حرم بیند
 و نان برقرار میدارد و حاکم این را

عظیم پسندید و اسباب معاش را بر این
فرمود تا باز همیاد دارند و مونس ایام
تعطیل و فاکند شکر نعمت بکفتم و زمین
خدمت بیوسیدم و عذر جبارت بخوانم
و کفتم **قطعه** چو لعلی قبله حاجت شدار
دیار بعید **:** روند خلق بدید از شر از
بسی و سنگ ترا تحمل اقبال ما بیاید
کرد **:** که چاکس ترند بر درخت بی بر
سنگ **حکایت** ملکه داده کج فراوان
حاشا شد پذیر میراث یافته بود
دست کرم بکشا و بر سپاه و عیب
برنجست و گفت **قطعه** نیا ساید شام
از طبایع عود **:** برالش نه که چون عیب

بگوید: **نبر** کی باید **تخت** ندگی کن که

دانه تا نیتالی نروید: یکی از جلد و

بی تدبیر نصحتش آغاز کرد که ملوک

پیشین مرا این نعمت را بوی انداخته اند

و برای مصلحت نهاده اند دست ازین

حرکت کوتاه کن که واقعه ما در پیش است

و دشمنان از پس نباید که وقت حاکم

درمانی و ندامت آری **قطعه** اگر کنی

کنی هر عامیان بخش: **رسد** هر کدای را

برنجی: چنانستالی از هر یک جوئی سم

که کرد آید ترا هر روز کنی: **ملک** ازین

سخن روی در هم کشید و موافق طبع

بلندش نیامد و حرا و را از جر و نمود

باز

اند

و گفت خداوند تبارک و تعالی مرا
مالک این مملکت گردانیده است که بخورم
و به بخشم نه با سپاهم که بکنم **ارم میت**
قارون هلاک شد که چیل خانه کج داشت
نوشه و آن نمرود که نام نیکو گذاشت
حکایت آورده اند که نوشه و آن عادل
در صید گاهی صیدی کباب میکرد و نمک
نمود غلامی بر دست او انداخته تا نمک
بیارد و گفت نمک بقیمت بستان تا
بر سبی نشود و دوده خراب نکند و گفتند
از نیقه رجه خلل آید گفت بنیاد ظلم در
جهان اول اندکی بوده است هر که آمد
بر آن مزید می کرد تا بدین غایت رسید

بیت نماد ستمکار بدر روز کاوه مماند بر و
 لعنت پایدار **قصه** اگر ز باغ رعیت
 ملک خورد سیاهی بر آوزند غلامان او
 درخت از بیخ **سه** نم بمضیه که سلطان
 ستم روا دارد **دو** زنند شکریانش هزار
 مرغ بیخ **کجیات** ظاهلی را شنیدم که خانه
 رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان
 آباد کرد **دو** پنجه از قول حکما که گفته اند
 هر که خلق خدا را بغض و میل بیازارد تا
 دل خلق بدست آرد خدا ایتعالی همان
 خلق را بر وی کھارد تا دمار از روبرو کار
 او بر آرد **بیت** آتش سوزان کند بر پشته
 آنچه کند و دود دل در دند **سه** جمله

و اما صفت
 ملک و تنه میلاک

نشد

حیوانات شیرست و کمتر تن جانوران
خرد با اتفاق عاقلان خرابی را بر بار
شیر مردم در **منوی** مسکین خراک چینی
تمیز است **چون** بار همی بر دغیر نیست
سکاو آن و خزان بار **دار** به راد میان
مردم آزار **باز** **لعلیم** بجهایت وزیر
عاطل گویند ملک را طریقی از دمایم
اخلاق او معلوم شد در شکلیه کشید
و بقوتش بکشت **قطعه** حاصل نشود
رضای سلطان تا خاطر بندگان
نجوی خواهی که خدای مر تو بخشد
با خلق خدای کن کنوی **آورد** اند
که یکی از مستمید **بدر** کان **بدر** او بکشت

و بر حال تباها او تا مل کرد و گفت
قطعه هر که قوت بازویی و منصبی
 دارد **سلطنت** بخورد مال مردمان
 مکذاف **توان** تخلف فرو بردن
 استخوان درست **ولی** شکم بدرود
 چون بگیرد اندر ناف **حکایت** مردم
 از آری را حکایت کنند که سبکی
 بر سر صالحي زد در ویش آمد و در چاه
 کرد در ویش **بر آمد** و سنگ بر سرش
 کوفت گفتا تو کیستی و مرا این سنگ
 چرا زدی گفت من فلانم و این سنگ
 همان است که فلان تاریخ بر سر من زد
 گفت چندین روز **کجا** بودی

اینجا تمام بود سنک بدست آید که حکایت را از این
 ۱۶

گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون
 که در جاهت دیدم فرصت غنیمت
 دانستم که گفته اند **مشوی** ناسنای را
 چو بنی نختیار: عاقلان تسلیم کردند
 اختیار: چو ننداری ناخن درنده
 تنیز: بابدان آن به که کم گیری ستیز
 سستیه هر که با فولا د باز و پنجه کرد: عا
 سیمین خود را رنج کرد: ماش تا
 دستش به بند در و زنگار پس گفتم
 دوستان منوش بر آ **رکایت** کلی از
 ملوک را مرضی مایل بود که **اعلا**
 دگر آن **ملوک** **غنی** طایفه از حکما
 یونان متفق شدند که مرا این درد را

بیان
 ناکرده بهتر

دواي نيت مکر زهره آدمي که بچدين
 صفت موصوف باشد لغرمو و تامل
 کردند و هقان پري يافتند ~~بني~~
 صفت که گفته اند پيرو مادرش را
 بخواند و بمال بکيران خوشود گردانيد
 قاضي گشتش فتوي داد که خون يکي
 از رعيت رنجين سلامي لغرمو مادر شاه
 و روا باشد جدا دقت گشتن او کرد
 پسر سوي اسمان گرد و نخبذ يه
 ملک پسر سيد درين حالت چه جاي
 خندي ن است گفت ناز فرزندان
 بر پدر ~~مادر~~ و مادر ~~بني~~ باشد و دعوي
 پيش قاضي برند و داد از مادر شاه

براي

الکون

۹
الحال

بختیار نام
خواهند نام در ویدر بعلت حطام و بنام
بخون در سپردند و قاضی بکشتن قوی
داد و سلطان مصالح خویش در پناه
من می بیند بخیر خدای غر و جل بنای
ندارم **بیت** پیش که بر آورم ز دست
فریاد **د** اسم پیش تو از دست تو
میخواهم **د** سلطان را دل ازین
سخن برآمد و آب در دیده بگردانید
و گفت هلاک من اولی تر است که خون
چنین طفلی بکند ز نجات سر و حمیش
بوسید و در کنار گرفت و لغت توان
بخشید و از او کرد و گویند **د** آن
زودی شفا یافت **قطعه** همچنان در

فکر این میثم که گفت **شاه** پهلوانی برب دریا
نیل **شاه** زیر پاست کردانی حال مو **شاه** همچو حال
تست زیر پای **شاه** **شاه** حکایت یکی از بندگان عمریش
کرختیه بود که آن در عقبش رفتند و باز آوردند
وزیر با او **شاه** داشت اشاره بکشتن او کرد
تا دیگر بندگان چنین حرکت نمکند بنده سرور
عمریش نهاد و گفت **شاه** هر چه رو در سرم
سپندی رواست **شاه** بنده چه دعوی کند
حکم خداوند راست **شاه** اما موجب انکه پرورده
نفت این خاندان **شاه** نخواهم که در
قیامت **شاه** بجز من گرفت راسی و اگر این
بنده را خواهی کشت **شاه** باری به تاویل

ب
غنی

شرعی بخش تا بحق گشته باشی گفتا چگونه
گفت اول من وزیر را بگشتم آنکه بقضا صحن
او مرا بکشند ملک بجذید و وزیر را گفت چه
مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان
از بهر خدا این شوخ دیده را آزاد کن تا مرا
نیز در بلا نیفتند و گشت از من است
که قول حکما را معتبر نه پنداشتم که گفته اند

چو کردی با کلوخ انداز پیکار

سر خود را بنا وانی گشت

چو تیر اندازی کردی

دشمن: حذر کن کماند را با حشمت نشستی
 معضات نده
 حکایت ملک روزن را خواسته بود
 کریم النفس که همگان را در مواجبه نمود
 داشتی و در غیبت بگو گفتی اتفاقاً از تو
 حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد مفاد
 فرمود و عقوبت کرد در سه هفتان ملک
 به سوابق نیت او معترف بودند و
 بشکرا و مرتبه در مدت توکیل او
 رفیق و ملاحظت کردند و در حر و متاع
 رواند اشتدنی **قصه** صلح با دشمن
 خود کن در روزی او
 اگر خواهی هر که که **در قفا عیب کند**
 در نظرش تخمین کن سخن آخر مدائن
 میکند و موزی را **سخنش تلخ**

نخواهی دانش شیرین کن **انچه** مصلحت
خطاب ملک بود از عهد بعضی برآمد
و بعضی در زندان بماند یکی از ملوک
آن نواحی در خفیه پیغامش فرستاد
که ملوک اطراف قدر چنان بزرگی
نداشتند و بغیرتی کردند اگر رای غنیمت
فلس **حسن** **نجان** ما التفتاتی
کند در رعایت خاطرش هر چه تمامه
سعی کرده شود و اعیان این مملکت
بیدار او منتظر اند و جواب این جزو
منتظر جوابی مختصر چنانچه مصلحت دید
که **بکر** **لا** **افتد** **فته** نباشد بر قفای
ورق نوشت در روان کرد یکی از

نسخه
از
کتاب
مجلس
نسخه
نسخه
نسخه

و خواه

متعلقان **نکه** برین واقف بود ملک را
 اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی
 باملوک نواحی مرا سله دارد ملک
 بنم برآمد و کشف این خبر فرمود
 قاصد را بگفتند در ساله را بخواند
 نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از
 فضیلت ماست و تشریف قبولی که
 فرمود و اند بنده را امکان اجابت
 آن نیست بحکم آنکه هر در ده نعمت
 این خاندانم و به اندک تغیر حال
 با وی نعمت قدیم بیوفایی گردن
 مروّت نباشد **بیت** آنرا که بجای
 است هر دم گرمی یارش بنده از

کند بهی ستمی ملک راست حق
شناسی اولی پذیر آمد و نعمت خلعت
بخشید و عذر خواست که خطا کردم
که ترا بی جرمی آزر دم گفت ای
ملک ترا در آنچه کردی خطا نمیدانم
بلک تقدّر باری تعالی بود که مرا کمرو
برسد پس بدست تو اولیتر که بولن
معرفت داری و ایادی منت
گفته اند **موسی** که گزندت رسد ز خلق
مرخ که مراحت رسد ز خلق نه رخ
از خدا دان حلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همگذرد و از کماندار

بیند اهل خرد و حکایت یکی از ملوک عرب
 شنیدم که با متعلقان همگفت که هر سوم
 فلان را چند اندک است مضاعف کنسید
 که ملازم درگاه است و متصرف فرمان
 و سایر خدمتکاران ملوک و پادشاهان
 و در ادای خدمت متماون صاحب دلی
 بشنید و فریاد و خروش از نهادش
 برآمد پرسیدندش که چه دیدی گفت
 علو درجات بنده گمان درگاه خداوند
 همین مثال ^۹ و ^۹ نظم دو بامداد که آید
 کسی بخدمت شاه سیوم هر آینه درو
 کند بلطف کفاه ^۹ امید هست پرستندگان
 مخلص را که نا امید نگردد در استان ^۹

مستری در قبول فرمان است **شکر** فرمان
دلیل حرمان است **هر** که سپای ستان
دارد **سر** خدمت برستان دارد **طاعی**
شنیدم که هنرم درویشان خریدی **حیف**
و تو کنان را دادی بطرح صاحبی برو
گذر کرد و گفت **بیت** ماری نمی که هر که
به بنی زنی **یا** بوم سر کجاست **کلی** روز
ارپیش میرود **اما** **ما** **خدا** و ند غیب آن
نزد **زور** مندی **مکن** بر اهل زمین
تا دعای بر آسمان نرود **ظالم** از سخن
رنجید و روی از نصیحت او در **مسم** کشید و
برو التفاتی نکرد **قوه** **اخذ** **العز** **بالا**
تاشبی **تش** **مط** در انبار **میر** **مش** **افا**

و سایر اطاکشن سوخت و از بسته شدن
 بنام کشته کرم نشاند اتفاقا همان شخص
 بر گذشت و شنیدش که با یاران
 همگفتند نام این التشن از کجا در سرای
 من افتاد گفت از دود درون دروین

قطعه خذر کن ز دود درونهای
 ریش که ریش درون عاقبت سر کشد **کنند**
 بهم بر مکن تا توانی دلی که ای جهان
 بهم بر کند **لطیفه** بر تاج کنج و نوشته
 بود **قطعه** چه سالهای فراوان چه عمر
 نای دراز که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد
 رفت چنانکه دست بدست آمدت
 ملک با **بدستهای** در همچین نخواهد

رفت **حکایت** یکی در صنعت گشتی رفتن
به آمده بود و یکصد و هشتاد و نه فاضل
درین فن دانستی و هر روز جمعی گشتی
کردی مگر کوشته خاطرش با یکی از شاگردان
میلی داشت سبب و پنجاه و نه تدریس
در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن
دفع انداختی و تمام آن کردی فی الجمله
بهر در قوت و صنعت گشتی برآمدی
با او مجال مقاومت نمود تا حدی که
پیش ملک آن روزگار گفت بود که
استاد را فضیلتی که بر من است از روی
بزرگی است و حق تربیت و کرانه بقوت
کمتر از تو نیست و صنعت با او برابریم

ملک را این سخن دشوار آمد و نمود تا مهارت
 کنند مقامی بیع ترتیب کردند و ارکان
 دولت و اعیان حضرت و زو را و ران
 اقلیم حاضر شدند و پیر چون پیل مست اند آمد
 لصد متی که اگر کوه آهنی بودی از حاکم ندی
 استاد دانست که جوان بقوت از و پیر
 بدان بند غریب که از و پنهان داشته بود
 بوی در او بخت پیر دفع آن ندانست
 و از غشیش بدو دست ^{بهر} ^{الله} ^{بهر} ^{الله}
 و بیایای سر و بر دو بر زمین زد و غریب
 از خلق برآمد ملک و نمود تا استاد را خلعت
 و نفعت دادند و پیر را زحر و علامت کردند
 که بایر ورده خویش دعوی مقاومت کردی

بسنده پروی گفت ای خداوند بزرگوار
آوری بر من دست نیافت بل که مرا
در علم کشتی گرفتن دقیقه مانده بود که
از من دریغ امید داشت امروز از این دقیقه
بر من غالب آمد استاد گفت که از
هر چنین روز کفای امید استم که حکما گفته
دوست را چندان قوت مده که اگر
دشمنی که منتواند نشنیده که چه گفت آنکه
از پرورد خویش جفا دید **قطع** یا وفا
خود نبود در عالم یا مکس درین زمانه
نکرد **کس** نیا موخت علم تیر از من که
مرا عاقبت نشانه نکرد **مکات** درویشی
بکوشه صحرانشسته بود پادشاهی بر و شکست

در ویش از آنجا که فراعنت ملک عفت
 برو اتفاق می کرد سلطان از آنجا که سلطت
 سلطنت بر بنجید و گفت این طایفه خرویه
 بر مثال حیوانات اهلیت و آدمیت ندارند
 وزیرش گفت ای درویش با دینا هر یکی
 زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی و
 شتر طایفه بجا نیاوردی گفت سلطان
 بگوی تا توقع خدمت از کسی دارم که توقع
 نعمت از تو داشته باشد و دیگر بد آنکه
 ملوک از پیرایه رعیت اند نه رعیت از
 هر طاعت ملوک **قطعه** بادشاه پاسبان
 در ویش است **بکر** چه نعمت بغیر دولت
 دوست **کلو** سپند از برای چو بان نیست

ملک چو بان برای خدمت اوست **فقط** یکی را
امر تو کما حمان بینی و یکی را دل از محال
ریش روز کی چند باشد ناخورد خاک
مغسره خیال اندیش فرق شاهي و بندگی
بر خاست چون قضای نوشته آمد پیش
کرستی خاک مرده باز کند نشناسد تو نگار
در ویش ملک را گفتار در ویش استوار
گفت از من تمنای کن گفت آن میخواست
که دیگر بار ز جنت بمن ندهی گفت مرا پندی
یده گفت **بیت** در باب کنون که نعمت
است بدست **بکین** کمال و ملک میرود
دست بدست **حکایت** یکی از وزراء
پیش ذوالنون مصري رحمه الله علیه

۴۴
سلطان مشغول

نمودی خیار اقبال در هیچ
بای و در میان بر فکر نمودی

رفت و همت خواست که روز و شب بگذرد
و بخیرش امید وارم و از عقوبتیش ترسان
ذوالنون بکبریت و کفت اگر من خدا ایرا
غرو جل جهان ترسیدی می که تو سلطان را
از صد لقان بودی **قطعه** که وزیر از خدا ایریدی
همچنان که ملک ملک بودی **حکایت** پادشاه
مکتبش بنیادهای زمان داد کفت ای ملک
موجب خشنی که ترا بر من است از ار خود
مجوی که این عقوبت بر من بنکبش بر آید
پره آن بر تو جا و بد بماند **مباحی** دوران لقان
چو باد صحران گذشت **نظمی** و خوشی و زشت
وزیر بگذشت **پند** است ستم که جفا بر ما
کرد **پند** کردی او بماند و بر ما گذشت

ملک را نصحت او سودمند آمد و از سخن
او به خواست **حکایت** وزیرای نوشیروان
در مهمی از مصالح مملکت اندیشه هم کرد و ندو
هر یکی بر وفق دانش خویش رای هم زدند و
ملک همچنین تدبیری هم کرد و بر جمیع رای
ملک اختیار آمد و زرا در نهانش گفتند
رای ملک را چه خیریت دیدی بر ارجحین
حکیم که انرا اختیار کردی گفت بموجب آنکه
سه انجام کار معلوم نیست و رای هکسان
در مشیت است که صواب آید یا خطا پس
موافقت رای ملک او ایست تا اگر حکم
صواب آید بعلت متابعت او از متابعت
ایمن باشم ^{برگوشانند} **نظم** خلاف رای سلطان

رای حبت بخون خویش باید دشتن
 اگر شته روز را گوید شبت این **باید**
 گفت اینک ما دو پروس **مکھایت** شایم
 کیوان بر تافت که من علوی ام و با قله
 حاج بشه ری در آمد **کفنت** از ج همی ایم و
 قصه پیش ملک بر د که خود گفته ام
 ملک نمیش داد و اگر ام کرد و نوازش
 بیکران فرمودنایکی از ندمای ملک که
 در آن سال از سفر دریا بر آمده بود گفت
 من اورا عید الفجی در لبره دیدم معلوم
 که حاجی نیت دیگری گفت من او را ششم
 پدرش نصرانی بود در مطبیه بداندند
 که شرف نیت و شوش در دیوان انوری

نسخ
 شایه
 شایه

ملاحظه فرماید

یافتند ملک و نمود که نیتندش و نفی
گفتند تا چندین دروغ چرا گفتی گفت
ای خداوند روی زمین سخن دیگر میده
بگویم اگر راست نباشد سر عقوبتی که فرما
نمراوار باستم گفت بگو گفت **قطعه** غری
گرت ماست پیش آورد **دو** پیمان نه است
و یک چجه دوغ **یک** کر از نیده لغوی شنیدی
مرنج **چ** هباندیده بسیار گوید دروغ ملک
بخزید و گفت راست تر ازین گفتی پس
بفرمود تا آنچه مامول او بود همیا داشتند
~~بفرمود تا آنچه مامول او بود همیا داشتند~~ **حکایت** یکی از وزرا
بر زیر دستان رحمت کردی و با **بهر** علاج
امکان **لا** بخیر توسط آوردی اتفاقا **حکایت**
ملک

ملک گرفتار آمد و همگان در مواجب
 استخلاص او سعی کردند و موکلان در مواجب
 لطف نمودند و نیز رکان دگر سیه
 خورشید با فوا که گفتند تا ملک از سران
 خطاب درگذشت صاحبی را که سینه
 اطلاع از **قطعه** گفت تا دل دشمنان
 بدست آری بوستان پیر و خخته به
 پختن دیک نیکنوایان را هر چه خست
 سرست سوخته به دید و تنگ دشمنان
 خدای بنان اجل بدوخته به باید اندک
 هم تنوی کن دهن سک بلغم دوخته
 به **حکایت** یکی از پسران مار و نر
 پیش پدر خشم آورد آمد گفت فلان

یافت

بر مادر سیه پنهان زاده مرا دشنام داده مادر
سراپه ارکان دولت را گفت خیلی چنین

چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد دیگری
نیربان بریدن دیگر بمصا دره **منفی** کردن
مارون گفت ای پسر کرم آنت که عفو

کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادر ده
بچند آنکه از حد در گذرد نه آنکه ظلم از حد
تو باشد و دعوی از قبل خصم **قطعه** نه مردا

آن نه نیز دیگر خردمند که با پیل دمان
پیکار جوید بلی مرد آنکس است از روی
محقق که چون خشم آیدش باطل نکوید
نظم یکی رازت خوی داد دشنام

تخل کرد و گفت ای نیک و جام تبرانم

که هانی

که خواهی گفت آنی که دامن عیب خود
 چون من ندانی **حکایت** باطایفه از بزرگان
 یکشتی بودم ز ورق در پی مانع شد
 دو برادر بگردایی در افتادند یکی از بزرگان
 گفت ملاح را که بگیر این هر دو را که بگیری
 ترا پنجاه دینار بدهم تا یکی را بماند
 آن دیگر مرد ~~مرد~~ گفت بقیت عمرش نماند
 بود از آن در گرفتن او تا خیر ~~مرد~~ موی ملاح
 بچید و گفت اینکه گفتی یقین هست لیکن
 ولیکن میل خاطر من بر ماندن این ~~مرد~~ بگردد
 بیشتر بود که وقتی در میان ماند بودا
 او را بیشتر ~~تکلیف~~ داشتند و از دست آن
 دیگر تازیانه خورد و بوم در طفلی گفتم

صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلمها **قطعه** تا توانی در کس
مخاشش کا ندرین راه خار ما باشد کار
درویش مستمند بر آن که ترا نیز کار ما باشد
حکایت دو برادر یکی خدمت کردی
دیگری بسی بازوی نان خوردی باری
تو نکر درویش را گفت چرا خدمت کنی
که از مشقت کار کردن بهر گشتی تو چرا کار کنی
تا از مدلت خدمت خلاص شوی که خرد
گفته اند نان جو خوردن و نشستن به که
کم زربن بخدمت سلطان بستان **بیت**
بدست اهلک گفته کردن خمیر به ارادت
بر سینه پیش میر **قطعه** عمر که انما به درین

حرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شنای
 ای سگم خیره بانی باز تا کنی پشت بخت
 دو تا **بخت** کسی مرده پیش نوشته و آن عادل
 بر د که فلان دشمن ترا خدا تعالی مردا
 گفت هیچ شنیدی که مرا فرو خواهد گذاشت
بیت اگر بمرد عدو جایی شادمانی نیست
 که زندگانی مانیز جاودانی نیست **مکالمات**
 کز و بی دربار کا که سری در مصلحتی ^{مستقیم} سخن
 نذر محمد که مقرر ایشان بود خاموش بود
 گفتندش چرا با مادرین بخت سخن کنوی
 گفت وز را بر مثال اطباء اند و طبیب دارو
 ندهد خرقیم ^{پس} چون بنیم که رای ^{شماست} خواهد
 مرا در آن سخن گفتن نشاید **سب** چو کاری

بی فصولی من بر آید **مرا** در وی سخن گفتن
نشاید و گر بینم که نابینا و چاه است اگر
خاموش نشنیم گناه است **حکایت** مازون
رشید را چون ملک مصر مدعی شد گفت بجای
آن طاعنی که لغز و در ملک مصر دعوی خدای
کرد و بحشم این مملکت را که نجیب ترین
بنده گمان خود سیاه داشت کودن نام نجیب
ملک مصر بوی از رانی داشت کونیه عظمی و
مدیریت ^{دو بار} ~~سینه~~ تا بجایی بود که طایفه
حراثت مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته
بودیم بر کنار نیل باران به وقت آمدن آن را
تلف کرد گفت بچشم بالستی کاشتن حکمی شنید
و بدیش گفت **نفسم** اگر روزی بدیش

بر فزودوی ز نادان تنگ تر روزی بود
 ندادن انجمن روزی رساند که دانا اند
 حیران ماند **نغم** بخت و دولت بکار دانا
 نیت خرباید آسمانیت کا وفاد
 در جهان بسیار بی تمیز از چند عاقل خوار
 کیمیا کر نغصه مرد و مرغ ابدا اندر خرابه یافته
 کنج **حکایت** یکی از ملوک را نیت کی خشنی
 آوردند خواست تا در حالت مستی با او
 جسع آید کنیزک مما نعت که در ملک در
 خشم شد مرا و البیاهی رنگی بخشید که
 زیر پیش از پشم بینی در گذشته بود و لب
 زیرین بکریان فرو بسته بکلی که حیره
 چینی از طلعتش بر میدی و عین القطره از

لم یبره
 صحه

نبش کندیدی **قطره** شخصی بخان رنیز
 سزشتی او خه توان داد **د** و انکه بعلی
 باله **د** مردار بافتاب مرد **د** تو کوی تا
 قیامت زشت روی **د** بر و ختم است و بر
 یوسف نکوی **د** سیاه را در آن مدتش
 طالب بود و شهوت غالب مهرش خنبد
 مهرش برداشت با داندان ملک کنیر
 جت نیافت ماجر اکفیتند خشم گرفت
 و فرمود تا سیاه را با کنیرک اسوار **د**
 و از بام جوسق نخذق در اندازند یکی از
 وزرا نیک محضر روی شفاعت بر زمین
 نهاد و گفت سیاه بچاره را درین کنایی
 نیت بلکه سایر بندگان با نعم خداوند

متوجه اند گفت اگر در مفاد و فضا اوشی
 تاخیر کردی چه شدی که من او را افزون از
 بهای کنیزک دلداری کردی گفت ای
 خداوند آنچه فرمودی معلوم است ولیکن
 نشیده که گفته **رباعی** تشنه سوخته بر چشمه
 حیوان چو رسد جای آن نیست که از
 بیل دمان اندیش **محمدری** کسند در خانه
 خالی به خوان عقل ماور کنند ز رمضان **آید**
مات را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را
 تو بخشیدم کنیزک را حکیم گفت کنیزک
 هم سیاه را به بخشش که نیم خورده او هم او را
 شاید **قصه** هرگز او را بدوستی پسند که
 رود جای ناپسندیده **تشنه** را دل نخواهد

آب زلال نیم خور در مان کنیده **کتاب**

سکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق

و مغرب بچه رفتی که ملوک پیشین را خراج

و عسکرون کربشتی از تو بود و چو پیشین

فتحی نمیداشت گفت بعون خدای عزوجل

مملکتی را که گرفتم عیشش را نیاز مردم و نام

بادشاهان خیره بنکوی نه بر دم **رباعی**

بزرگش خوانند اهل خود **که** نام ترکان

برشتی بر **دشمن** هیچ است چون می کند

تخت و تخت و اعز و نهی و کیر و دار **نام**

سایر نشان ضایع **نکن** تا بماند نام

نیکت برقرار **باب دوم در اخلاق**

درویشان یکی از بزرگان گفت پارس

بگو

که چو می در حق فلان عابد که دیگر از در
 شان او بطعن سخن ناکفته اند گفت بظاهر
 محبت نمی بینم و در باطنش غیبت نمودم
قطعه هر که را جام پارسا بینی پارساوان
 و سگم و انگاز و رندانی که در نهانش
 چیست محتب را درون خانه چه کار
حکایت در ویشی راستنیدم که سهراب
 کعبه همی مالید و می نالید و میگفت یا غفور
 دیار حیم تو دانی که از طلوم و جهول چه آید
قطعه عذر تقصیر خدمت او کردم که ندانم
 ز طاعت استظهار عاصیان از کناه
 تو به کشتند عارفان از عبادت استغفار
 عابدان خدای طاعت خواهند و باربران

سبای لطافت من بنده امیر آورد دهم
نه طاعت و نه دیوزد آورده ام نه تجارت
سند اصنع لی ما انت اهلہ ولا تص لی ما
انا اهلہ **بیت** ترکستی و جرم بخشی روی
سر استام بنده را و مان نباشد
هر چه و مای برانم **قطعه** بر در کعبه سیاهی
دیدم که همگفت و میگفتی خوش
من نکویم که طاعتم به پذیرفتم غفور گفتم
کش **حکایت** حضرت سید عبد القادر
جیلانی را دیدند که در حرم کعبه روی بر
حصار نهاده همی گفت ای خداوند بخشای
اگرستوجب عفو شتم در قیامت نابینا را
بر انگیز تا در روی نیکان شریار شوم

و اگر نه

قطعه روی بر خاک غر میگویم هر چه که
 بادی آید آید یکم هرگز فرامست کلمه ایست
 بنده یاد می آید **حکایت** در دی بخانه
 پارسای در آمد چند آنکه طلب کرد چری
 نیافت پارسا را خبر شد کلیمی که بران
 خفته بود در راه در دانداخت تا محروم
 نشود **قطعه** شنیدیم که مردان راه خدا
 دل دشمنان هم نکر دند تنگ تر کی
 میسر شود این مقام که باد و ستانت
 خراف است و جنگ **مودت اهل**
 صفا چه در روی چه در قفا بخانکه اریست
 عیب گیرند و در پشت پیش نه **قطعه**
 در برابر جو گو سپند سایم در قفا همچو کرک

مردم در هر که عیب در آن پیش تو
آوردند و بیکان عیب تو پیش در آن
خواهد بود **حکایت** تنی چند از روزندگان متفق

سیاحت بودند و شریک رنج و راحت
خواستم مرافت کنم موافقت نکردند گفتم
از کرم و اخلاق در ویشان غریب است
روی از مصاحبت مسکینان بگردانند
و فایده درین داشتند که من و نفس خود
اینقدر قدرت می یابیم که در خدمت مردان
یا رشا طبع بشم نه بار خاطر **شعر** این را

دارم

ان لم یکن راکب المواشی اسی لکم حامل المواشی کما اراکم
میان گفت ازین سخن که شنیدی دل
سنگ مدار که درین روزها در دی بصورت

این

درویشان برآمد و خود را در میان ما مستظم کرد و از آنجا
که سلامت حال درویشان است کمان فضاوش نبرد

وسپاری قبول کردند **شهر** و آن هم در آن وقت

اسم الکرم علیہ السلام بیت خاصہ حال عارفان

وَلَقَدْ سَبَّحْتَ بِحَمْدِ رَبِّكَ رُحْمًا رُحْمًا

دنیا و شهوتست و هوس ■ پارسائی نه ترک

جامه و بس در عمل کوش هر چه خواهی پیش

تاج بر سر نه و علم بر دوش : در قرائت مرد

باید بود بر محنت سلاح جنگ چه سود

قصه روزی تاشب رفته بودیم و شب دریا

حصاری خفته در دیتوفیق ابرق رقیق برداشت

که بطهاره میروم او بغارة رفت **میت**

ناتراشی که خرقة در بر کرد

جامه کعبه را جل خسر کرد

چند آنکه از نظر ایشان غایب شد و بر جی

و در جی بدزدید تا روز روشن شد و در آن

تاریکی بسنی راه رفته بود و یاران کنه

خفته بامدادان همه را بقلعه آوردند

و در زندان کردند ~~نخچسپ~~ ~~مهرم~~ از آن

تا رخ ترک صحبت کردم که سلامت فی الوحد

والافات بین الاشیان **بیت** چو از قومی

بیداشتی کردند که را منزلت نازنه مر ~~نزدستی~~

که کاوی در علف راز **بیا** لایه کاوان
 و در **کفتم** پاس خدای غر و جل را
 که از فواید صحبت درویشان محروم نمائید
 اگر چه بصورت از صحبت جدا افتادم
 بدین حکایت که گفتی مستفید شدم و انشا
 این نصیحت کفار آید **طسم** یک تا ترشید
 در مجلسی برنج دل هوشمند ان بسی
 اگر بر که پر کنند از **کلاب** سکی دروی
 گفتافتد کند بخواب **حکایت** زاهدی مهمان
 پادشاهی بود چون **طبع** نشستند
 کمر از آن خورد که ارادت او بود
 و چون نماز برخاستند بیشتر از آن
 کرد که عمارت **دفع** تا ظن صلاح در پنهان

و ای زیادت کست **سند** ترسم نه
کعبه اعرابی کین ره که تو میرومی به
بترک نان است **چو** ~~که~~ مقام خویش ناز
آمد غره خواست تا تناول کند پری
داشت صاحب فرست گفت ای
پدر بدعوت سلطان نخوردی گفت
در نظر ایشان چیزی نخوردم که گفتم
گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکرده
~~که گفتم~~ **قطعه** ای منرمانهاده برکت
عیب نگرفته زیر بغل تاجه خواهی
خریدن ای مغرور روز در ماندگی
به سیم دغل **حجاب** یارم که در عهد
طفولیت مستعد بودی و شب خیر و

مولع زهد و پرهیز ناشی در خدمت
 پیر ^{بزرگوار} رحمت الله علیه نشسته بودم و همه
 شب دید و جمعی بر اسم نه لبه مصحف
 عزیز بر کنار گرفته و طایفه کرد ما خفته
 پدر را گفتم یکی از اینان سر بر نمی آرد
 که دو کانه بگذارد چنان خواب بر آید
 تو گوی مرده اند گفت ای جان پدر
 تو نیز اگر بجفتی بر که در پوستین خلق
 افتی ^{اسا} نه بیند مدعی خرد خویش را
 که دارد پیر ده پندارد پیش رت
 چشم خدا بینی به بخشند نه بینی بچاکس
 عاخر تر از خویش ^{حقایق} بزرگی را
 در محفل می ستودند و در او صاف

کوه لبنان

هميش مبالغه مامينو دندس بر آورد و
گفت من آنم که من دانم **قطعه** شصتم
بچشم عالميان خوب منظر است **دور**
خبت با طم سر حلت کلند **ه** پیش
طاووس را بقبش و نگاري که است
خلق **ت** تحين کنند و او حجل از ر
پاي خویش **حکایت** یکی از صلحا می که
مقامات او در دیار عرب مدکور
بود و کرامات او مشهور بجامع
دمشق در آمد و به کنار بر که کلاه
طهارت میکرد و پایش بلغزید و محض
در افتاد و بمشقت بسیار از آن حال
خلاص شد چون از نماز به پرداخت

بسم الله

یکی از اصحاب گفت مرا مشکلیست
 + چنانکه بر همین جهت گفت آن
 چیست گفت یارم که تو بر روی
 دریای مغرب میرفتی و قدمت تر
 نشدی و احوال درین یک مینماید
 آب از مرکب خیزی نماند و بود
 درین چه حکمت است شیخ درین فکر
 زمانی فرورفت و بعد از تا مدت بسیار
 سر بر آورد و گفت نشنیده که سید
 عالمیان صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود **ع** لی مع الله وقت
 لا یسعی قبه ملک معرب و لا نبی
 مرسل و لغرمود علی الدوام وقتی

چنین که فرمود بیکر سل نه پر داختی و بیکر
وقت یا حفصه وزینب در ساختن
مشاهده الابرار بین التجلی و الاسرار
می نمایند و می ربانند **سید** دیدار می گاه
ویرینه میکنی باز از خوش و آتش ما
تیز میکنی **تمثل منطوق** مکی بر سید زان
کم کرده فرزند که ای روشن کهر
پیر خردمند ز مصش بوی پیر این
شهادی چرا در چاه کنگاش نشاندی
بگفت احوال ما برق جهان است
دی پیدا و دیگر دم نهان است
کهی بر طارم اعلیٰ شنیم کهی بر پشت
پای خود نه بنیم اگر در ویش ابر حالی

ماندنی سر دست از دو عالم برافشاندی
حکایت در جامع بعلبک کلمه چند از وعظ
 میگفتم تا بگوید این چه بود افسرده دل مرده
 و راه از صومعه ~~در دل~~ نبرد دیدم که ام
 در نمیکرد و آتش در هیم تر اثر نمیکند درین
 آدم تربیت سوران و آینه داری در
 مجلس کوران و لیکن در معنی باز بود و
 سلسله سخن دراز در معنی این آیت که خدا
 عز وجل میفرماید **ع** سخن اقرب الیه
 جل الوری سخن بانجا رسانیدم و میگفتم
نظم دوست نزدیک تر از من نیست
 این نسبت ~~که من~~ از وی دورم حکیم
 باده توان گفت که او در کنار من و من مجاور
 از وی

من ار شراب این سخن مت و فضا قح
در دست که روزه به کنار مجلس گذر کرد
و دور آخو در و اثر کرد لغو به نزد که دیگران
موافقت او در خروش آمدند و خوابان
مجلس در چویش کفتم سبحان الله دور از این
در حضور و تندرکیان بی لبه دور **قطعه** فهم
سخن چون بگفت مستمع قوت طبع از منکم می
فحش میداد ارادت بیار تا نبرد جرد
سخن کوی کوی **سخت** شبی در بیابان
مکه از بی خوابی بای رفتم بماند سر نهادم
و دل از جان بر گزیدم و با شتر بان کفتم
دست از من بدار **قطعه** بای مسکین ساو
چند رو و دیگر نخل ستوده شد بختی تا شود

جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی
 گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی
 در پس اگر بر فتنی جان بر دی و اگر خفتی مردی
م خوش است زیر مغیلان براه بادی
 خفت شب رحل و لی ترک جان بیاید
 گفت **حکایت** پارسای را بر کنار دریا
 دیدم که رستم بلبک داشت و بهج دارو
 نمی شد نه تها در آن رنجوری بود شک
 خدای غر و جل علی الدوام کفنی برسد
 که چه شکر میگوی گفت شکر این که بمستی
 گرفتارم نه بمعصیتی **قطعه** که مر از ارکیتن
 دهد آن یار غزیز نالگوی که در اندم
 غم آنم باشد **حکایت** در ویشی را

کرم از من که کنی و هر کار
 در دل از من که کنی و هر کار

خود رتی پیش آمد کلیمی از خانه یاری ببرد
حاکم فرمود که دستش بزند صاحب کلیم
شفاعت کرد که او را من بجل کردم گفت
به شفاعت تو حد شرع فرود نگذارم گفت
اخیه فرمودی رست گفتی ولیکن هر که زلال
وقف چهری ببرد و قطع دستش لازم نیاید
و الفقیه لا یملک هر چه در ویشان رست
وقف محتاجان است حاکم دست از و
برداشت و علامت کردن گرفت که جهان
بر تو تنگ آمده بود که زردی نکردی
الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند
شنیده که گفته اند خانه دوستان بر و
و در دشمنان **مکوب است** چون فرامانی

به سختی تن بجز اندر مرده دشمنان را بگفت
 بر کن دوستان را بپوستین **حکایت**
 یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت
 بخت از ما یاد می آید گفت یکی هرگاه
 که خدای را فراموش میکنم **حکایت** هرگاه **سود**
 انگش زد در خوشی مراند و آنرا که نخواهد
 به در کس ندواند **حکایت** یکی از صلحا خواب
 دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی
 در دوزخ پرسید که موجب درج است
 این و در کات آن چیست که مردم **حکایت**
 آن پنداشتند مذا آمد که این پادشاه
 به ارادت درویشان در بهشت است
 و آن پارسا بتغریب پادشاهان در دوزخ

قطعه دلقت بچه کار آید تسبیح و مرقع خود را
ز علمای مکتوبید و میری دار حاجت کفلا
بر کی داشتنت نیت در ویش صفت باش
و کلاه تتری دار **کهایت** پیاده سرو پا
برهنه با کاوران حجاز از کوفه بدر آمد و
همرا دما شد نظر کردم خرامان همرفت و
می گفت **نظم** نه برشته می سوارم نشسته
زیر بارم نه خلیفه رعیت نه غلام شهریارم
نه نکبس همی نیا هم نه کسی پناه دارم نفی
همینم خوش و عمری همی گذارم **اشته سوار**
گفت ای در ویش کجایم روی باز کرد
که به سختی میری نشنید و قدم در بیابان
نهاد و بر فوج **چو الله** نه بخند محمود رسیدم

نو مکر را اجل فرا کردید در ویش
 به بالایش آمد و گفت مایه سختی نمودم تو بر
 سختی مردی **مبت** شخصی همه شب بر سر
 بیمار کریت چون روز شد او بمرد و بیمار
 منزلیت **قطعه** ای باب اسب تنیز رو که ماند
 بس خرنک جان بمنزل بر دیکه در
 خاکت تدوستان را دفن کردند و زخم
 خورده نمود **محکات** بادشاهی عابدی را
 طلب کرد گفت چه دار و بخورم تا ضعیف
 شوم تا مکر اعتقاد می که در حق من ~~و در~~
 زیادت کند آورده اند که داروی قاتل **بج**
 بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون پسته دیدش
 همه مغرور است بر پوست بود همچو پیاز

پارسایان روی در مخلوق پشت بر
قیه میکنند نماز تا راه عمر و کبر زین
احصا طلب کن که شیدی چو ضربه
خدای خویش خوانند باید که بخیزد ای
مندان **حکایت** کاروانی در زمین یونان در
بزدند و **تعلیل** بقیاس به بردند باز کاروان
کریم وزاری کردند و خدا و رسول شفیع
آوردند فایده نمود **ب** چو فروزش
دزد تیره روان چه غم دارد از کریم
کاروان **ب** لقمان حکیم اندران کاروان
بود یکی گفتش از کاروانیان که کلاه
از حکمت و موعظت با ایشان بنویشد
که طریقی از مال را دست بردارند که

محت

اتفاقاً

رست

دروغ باشد چندان نعمت ضایع شود
 لقمان گفت دروغ کلمه حکمت است
 ما ایشان گفتن **موسی** کر تضرع کنی و کر
 فریاد **دزد** زربار پس نخواهد داد
 آهنی را که مورچانه بخورد نتوان برد
 از و بصیقل رساند **باسیه** دل چهره بود
 گفتن و مخط **نزد** و **دین** آهنی در سنگ
بروز کار سلامت شکستگان
دریاب که خیر خاطر مسکین را بگذارد
 چو سایل از تعمیر بازی طلب کن چیرگی
 بده و گرنه مستمک بزور **ماند**
 چند آنکه مرا شیخ اجل شمس الدین الباقی
 بخوار می رحمته الله علیه به ترک

فرسودی سماع و نجووت و غزلت اشاره کردی

عنقوان شبانم غالب آمد **م** و هوا

و هوس طالب ناچار بخلاف رای

مربی قد می بر فتنی و از سماع و محبت

خطی بر گرفتگی چون نصیحت ششم یاد داد

گفتی **ن** قاضی اربابان شنید برفتند

دست را: محتسب کرمی خورد و مغرور

دارد دهرت را: ناشی بی مجمع قومی

در رسیدم و در آن میان مطربی دیدم

ن کوی رک جان سکسده سار **ن** زخم

ناخوش تر از آواره حرکت و اندیش

گاهی انگشت حریفان باز و در کوش

و گاهی بر لب که خاموش **ع** **ک** **و** **ی**

یحاج الی صوت الی عالی لطیفاً و
 معن سکت لطیف **نظم** نه بنیز کسی
 در سماعت خوشی که عفت رفتن
 کلام بکشتن نه اندک اندک پیکر لایک
 و نه بوی لایک **نظم** چون در آواز
 آمد آن بر لب سراسر ای که خدا را کفتم در
 سر خدای **نظم** در کوشش کن تا شوم
 یا درم بکشی تا بگردن روم فی الجمله
 پاس خاطر یارانه موافقت کردم
 و شبی بخند محنت بر وز آوردم **نظم**
 مودن با کتب بی هنگام برداشت
 نمیداند که چند از شب گذشت است
 درازی شب از خرقان من پرش

که یکدم خواب در چشم بگشت است
باید ادا آن حکم تبرک و ستاری از
و دنیاری از گم گشادم و پیش منی
نهادم و در کنارش گفتم و بشک
گفتم یاران ارادت من در حق او
خلاف عادت دیدند بر خفت و عظم
بخندند یکی از آن میان زبان تعرض
در از کرد و ملاست کردن اغار که این
حکمت مناسب رای خردمند این
نکردی خرقه مشایخ بچنین مطربی داد
که هم عمرش در می در کف نهوده و
قواصه در لاف **نظم** مطربی دور
ازین حبه سهرای کس دوبار نشنیده

در یکجایی راست چون بانش از دهن
بر خاست خلق را موی بر بدن بر خاست
مرغ ایوان ز هول او به پیرد منو ما برد
و خلق ما بدرید گفتیم زبان تعرض
ما را که آنست که کوتا ه کنی حکم آنکه
ما را که امت هیچ شخ ظاهر شد گفت
ما اینست که کیفیت آن مطلع کردان تا از
مطایبه کلمات استغفار نمایم گفتیم
بعلت آنکه شخ احلم بار ما ترک سماع
فرموده است و مواعظ بلیغ گفته در سمع
قبل نیاید تا امشب مرا اطلاع همایون
و محبت میمون بدین بقعه رهبری
کرد و بدست این توبه کردم که بقیه

五

شرح تحقیق

تا ~~خویش~~ ~~مکرم~~ صاحب دلی بشنید و
 گفت اگر نیم نانی بخوردی و بختی بسیار
 فاضل تر بودی **قطعه** اندرون از طعام
 خالی دارد تا در و نور معرفت بنیستی
 از حکمت طلبت آن که پری از طعام
 تا **بخت** بختیش الهی کم شده را در
 ماهی چراغ توفیق فراراه داشت تا
 بخلقه اهل کشف در آمد و بمن قدیم درو
 و صدق نفسان در ما یم اخلاش
 به محمد سید کشت دست از هوا و هو
 کونا کرد و زبان طاعنان همچنان
 در حق او دراز که بر قاعده اول است
 وزهد و صلاحش بی **محبوب** به زهد

و تو به توان رستن از عذاب خدا
و لیک می توان رست از زبان مرد
رست طاقست حور زبانها نیاورد و
مشغاب پیش پیر طاقست برد که از
زبان مردم به بحسب حوالش داد که
شکر حق سبحانه تعالی چگونه گذاری که
بهر ازانی که پندارند **قطعه** چدر گو
که بداندیش و حسود عیب کویان
من نسکین اند **نیک** باشی و بدت
کوید خلق **به** که بد باشی و نسکت بشند
مصیبت من دشخوار تر است که حسن
طن بکنان در حق من به نیکی است و
من به خلاف **آم** **مبیت** سگوسیرت

بار ساجود می سز آنها که می گفتی کردی
رع انی المستمن عین حیرانی والد
 اعلم اسرار و اعلا فی **قطعه** در بسته
 خود ز مردم تنایب نکستند مارا
 در بسته چه خود عالم العین دانای
 نهان و اشعار **محتف** پیش یکی از
 شایخ مکه کردم که فدان در حق من
 به فساد کواهی میداد گفت لعلش
 خجل کن **قطعه** تو نیکو روش نیاید سکان
 به نفس تو گفتن نیاید محال جو اهنان
 بر لاط بود مستقیم کی از دست مطرب
 حوزد کوشمال **محتف** یکی از مشایخ
 شام را پرسیدند که حقیقت تصوف

چیت گفت پیش ازین طایفه بودند
در میان بودند پیراکنده بصورت و
جسم معنی و امروز طایفه اند جسم معنی
و پیراکنده معنی **قطعه** جوهر ساعت از
تو بجای رود دل نه تنهای اندر
صفای نه بینی کرت مایل و جاه است
وزرع و تجارت چو دل با خدایت
خلوت نشینی **حکایت** یاد دارم که
شب در کار وانی همه شب رفته بودم
و سحرگاه بیای در حقی خفته شوریده
در آن سحرگاه نالود و نغمه نبرد و
راه بیابان گرفت و کلیف آرام
نیافت چون روز شد گفتش این

بهر

چه حالت بود گفت بلبدان ما دیدم
 که بنایش درآمده بودند از درخت و
 گنگان از کوه و غوگان در آب و بهام
 از بیشه و اندیشه کردم که حروث نباشد
 همه در نیچ و من در غفلت خفته **نظم**
 دوش مرغی بصبح می نالید عقل و
 صبرم به برد طاقت و هوش یکی از دستان
 مخلص را **مک** آواز من رسید بگویش گفت
 ماورنداشتم که ترا **با** ناک مرغی چنین
 کند بهوش **مک** گفتم این شرط آدمیت
 مرغ تسبیح خواندن و من خاموش **حکایت**
 و قتی در سفر محارطه حیوانان صاحب
 بدم من بودند و همدم وقت ما زمره ما

کردندی و بیتی محققانه برگزیدندی و

عابدی بر سبیل مکر حال در دستان و غیر

از درد و آتش تا بر رسیدیم به نخل نینعل

کو دکانی نعلنجی عرب بدر آمد و آوازی را

که مرغ از هوا در آورد آشته عابد را دیدم

که بر فضا اندر آمد و عابد را بنیادخت و

را دیبا باین گرفت و برفت گفت ای شیخ

سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت

نمکنند **نظم** دانی چه گفت مرا آن بلبل

تو خود چه آدمی که عشق نغمه می آشته

بشعر عرب در حالت است و طرب

کرد و قنیت ترا که طبع مهر جانوری **ع**

عند محبوب انرا شتاب علی ای محی غمیل

ابان لالحو الصلا **قطعه** بدرش هر
 بنی درخوش است: دلی داند درمبعی که
 کوشش است: نه بیل برکشش بیج حوال
 که هر خاری به پیش زبانش است **کتاب**
 یکی از ملوک مدت عمرش سیری شد
 و قایم مقام نداشت وصیت کرد که ما را
 نخستین کسی از در شهر در آید تاج شاهی
 بر سر وی نهند و تفویض مملکت بوی
 کنند اتفاقا اول کسی که درآمد کربابی
 بود همه عمر تقوا انداخته و رقه بر خرقه دوخته
 ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت
 ملک بجای آوردند و مفاتیح قلعه و خزان
 بدو تسلیم کردند مدتی ملک را ندانستند بعضی

پیچید^۷

دولت سر از اطاعت او پیچانیدند و ملک

از هر طرف بمبارعت او میرخواستند و بمقامت

شکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت هم

برآمدند و برنجی از بلاد از قرف او بدر رفت

در ویش ازین واقعه خسته خاطر نمی بود

تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت

درویشی قوین او بود از سفر باز آمد و در

چنان مرتبه دیدش گفت منت خدا ایرا

غرض که ملک از خار و خاوت از پاینده

و بخت ملذت رهبری کرد و اقبال سعاد

یاوری تا بدین پایه رسیدی آن معجزه

پیر **ب** شکوفه گاه شکفته است و گاه

نوشیده درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

فریاد

گفت ای یار تو زتیم کن چه جای تنیت است
 آنکه تو دیدی غم منانی داشتم و احوال تو
 حبابی **منشوی** اگر دنیا نباشد دردندم و اگر باشد
 مبدش بای بندم: ملای زین و قفس از تو
 منت که رخ خاطر است ارادت و نیت
 مطلب که تو نگرانی خواهی خرقاعت که
 دوستی است همنی که غنی زربان افشاند
 تا نظر در ثواب او بکمی که زبیر کاش شنیدم
 بسیار: صبر در ویش به زبند غنی اگر زبانی
 کند بهرام کوری: چون بای بلخ باشد
 ز سوری **حکایت** یکی را دوستی بود که عمل
 بادشاه کردی مدتی اتفاق دیدن بنفقا
 کسی گفتش دیر شد که فلانرا ندیده ام گفت

و حبابی:

چنان

دید من اورا نخواستم که بلیم قضا را یکی از کسان
او حاضر بود گفت چه خطا کرده است که بولی
از دیدن وی گفت هیچ ملاستی نیست اما
دوست دیوانی را وقتی تو در دید که مغرور
باشد که مرا راحت خویش در رخ او باشد
ب در نیزر کی و دار و گیر عمل ریشانیان
فراغتی دارند روز در ماندگی و مغروری
در ددل پیش دوسنان دارند **کجای**

۳۱

ابوهریره هر روز پیش پیغمبر علی بن ابی طالب علیه
سلم آمدی فرمود یا اباهریره ز رنج غبار
تزد و کجا یعنی هر روز میان ما محبت زیاده
شود و خرد شدن گفت اندر بدین خوبی که
افتاب است نشنیده ام که کسی اورا بدو

ادب

۵۲۷
گرفته است که در بستان که محبوب است
و محبوب **تلقه** بدیدار مردم شده
عیب نیست و لیکن نخبه آنکه گویند بس
از خوشین را ملاست کنی ملاست نباید
شنیدن کس **حیات** یکی از بزرگان بادی
مخالف در شکم بچیدن گرفت طاف تضط
آن نداشت بی اختیار ضراط از و صادر شد
گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم نه
بر من ننوشتند اختیاری نبود و راضی بمن
رسید شما هم بکرم معذور دارید **منوی**
شکم زندان باد است ای خردمند ندارد
هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم
بچه فو و هیل که باد اندر شکم ماری است

ترقی ترس روی ^{بانی} مردی ^{چون} حریفی که بخانی ناسازگار چو خوا

شدن دست پیش ^{در} ^{حکایت} ^{در} محبت

باران و ششم بدایتی بدید آید سر در بیابان

قدس نهادم. و با حیوانات انس رفتم

تا وقتی که اسیر قید و زنجیر شدم در خندق

طرابلس با جود انم کفار کل دشتندگی از

دوستانی حلب که با او سابقه معرفتی بود ^(دوستان)

گذر کرد مرا بشناخت گفت این چه حالی است

و چگونه در کار میگذری گفتی ^{قطعه} نمی گزینم

از مردمان بکوه و دشت که از خدای تو دم

بگیری پیرداخت قیاس کن که جو ^{حکایت}

بود در آن ساعت که از طویده ناعردم

بیاید ساخت ^{بای} در زنجیر پیش

الکلی

دوستان: یک با یکا کفان در بوستان
 به حالتی رسم آورد و دیده دنیا از قیدم
 خلاص گرد و با خود کلب آورد دختر می
 داشت بعد کفاح من در آورده کفاح
 صد دنیا مدتی برین مر آمد دختر مدخوی
 ستیزه روی نو در زبان درازی کردن
 گرفت و عیش مرا منقض خای که گفته اند
 ایست زن بد در سرای مرد نکو

بکاسین

هادرین عالم است دوزخ او ز نیار
 از قرین بد ز نهان و قمار بنا عذاب انار
 ناری زبان تعنت دراز کرد و همگفت
 توان میشتی که بدر من دیده دنیا را ز
 فید و ملک باز خرید کفتم بلی دیده دنیا را

خرید و لصد دنیا ریخت تو فروخت
نظم شنیدم کوسندی را نیز یکی
رمانید از دنان و دست کرکی شایسته
کار و بر حلقش پاسبید روان کوسند
از وی نیاید که از حقیق کرکم در بود
چو دیدیم عاقبت خود گرگ بودی
حکایت یکی از پادشاهان عابد را
پرسید که اوقات غزیرت چگونه
میگذرد گفت همه شب در مناجات
و سحر و دعای حاجات و هم روز
در بند اخراجات ملک را مضمون **الحمد لله**
عابد معلوم شد لغز نمود تا وجه کفاف
او را معین دارند تا ما رعایا از دل او

بر خیزد **شمنی** ای که قمار با پی بند خیال
 در آزادگی مبد خیال غم فرزند و یان
 و جامه و قوت باز دارد در سیرت ملکوت
 هم روز اتفاق می سازم که بش با خدا
 به بر دارم شب چو عقد نماز می بندم
 چه خور و یابد از فرزندم **سخت** همچنین
 بادشاهی را مسمی پیش آمد گفت اگر انجام
 کار میرا دمن بر آید خدین درم دهم
 زاهد آنرا چون **حاجت**ش بر آید و تشویش
 خاطر برفت و فای نذرش بوجود
 شرط لازم آمد یکی را از بندها که **حاجت**
 کیسه درم داد تا بر زاهدان قسمت کند
 غلامی عاقل و هوشیار بود به روز

بگردیدش با کفاه باز آمد و در مهارالوسه
داد و بر زمین نهاد و گفت زاهدانرا نیایم
ملک گفت این چه حکایت است از چنین
سیدانم در ~~نیکو~~ چهارصد را بدست گفت
ای خداوند جهان آنکه زاهدست نمی توان
و آنکه می ستانند زاهد نیست ملک نجده
وند بماند گفت چند آنکه مرا ارادت در
حق درویشان و خدا پرستان است
علاء الله این شوخ دیده را عداوت
و انکار و حق بجانب اوست **نظم**
آنرا که سیرت خوش و سیرت با حیا
بی نان و وقت و لغو و یوزه زاهد است
آنکشت خویر وی و بنا کوشش و لغو

شهر

بی کو شوار و خاتم فیروزه ^{نشان}
کتاب یکی از معتقدان شام در شب
 سالها عبادت کردی و برک درختان
 خوردی یکی از پادشاهان الطرف
 بکرم زیارت نزد یک اورفت گفت
 اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو
 مقامی بازم که فاع عبادت
 ازین بهتر میسر شود و دیگران به سرگما
 شماستفید کردند و ابله اعمال شما
 اقد اکنتند راه قبول کند و درای
 دولت گفتند پاس خاطر ملک را
 مصلحت آنست که چذر و زبیر درای
 و کیفیت ~~مقام~~ ^{مقام} معلوم کنی پس

۳۴

ای

صنای وقت عزیز را از صحبت خلق گذرد
باشد اختیار باقی است گویند که عابد را
بشهر آوردند بستان سرای خاص
ملک بدو پرداختند مقامی دلگشا
روان آسار **نظم** کل سرش چو
عارض خوابان سنبش همچو زلف
محبوبان همچنان از نیش مرده بخور
شیر ناخورد ده طفل دانه هنوز ملک
در حال کنیزی خویر وی شیش و ستار
قطعه ازین مه یاره عابد فریبی
ملک صورتی طاوس زینبی که عاز
دیدنش صورت نه بندد وجود یاز
شکینی همچنان در عقبش عیلامی بد

ایجان لطیف الاعدال که ز قدرت
 جانش نیجه تقوی شکسته و دست
 قدرت صاحب آن به کف بسته **ع**
 ملک اناس حور عطا و هوساق
 بری و الایقی **بیت** دیده از دیدنش
 نکشتی سیه همچنان کز وات مستقی
 عابد طعمه لذیذ خوردن گرفت و لایق
 کسوت لطیف پوشیدن و از فواک
 و ششوم و حلاوت تمتع یافتن و
 در جمال غلام و کنیزک گذستن و طلا
 گفته اند زلف خوبان زنجیر بای **عقل**
 و دام مرغ زیرک **مرصعه** مرغ زیرک
 بحقیقت منم امروز تو دایمی هستی

قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید
و از زبان آوران پاک نفس جویند
بدنیای دوزخ و آید عیال در ماند
همچو کس روری ملک بدیدن او
رغبت کرد عابد را دید از همت خستین
برآمده و سرخ و سفید و فربه شده
و کتو و سیمین پوشیده و بر بالش
دیباکنه زده غلامی پری پیکر باحو
طاووسی بالای سرش استاده
بر سلامت حالش شادمانی کرد و اند
هر دوری سخن گفتند تا با تمام ملک
گفت من این دو طایفه را دوست
میدارم و زنا دژ را و زیری فلیوف

و علی

همانند به حاضر بود گفت ای خداوند
 شرط دوستی آنست که باید دو تنه ی
 کنی گفت تا تو انهم در محافطت جا
 ایشان سبکی کنم گفت **چون** علمارا
 ز ربه تا بیشتر بخوانند و زاهدانرا
 ز ربه تا زاهدانمانند **ب** نه زاهدان
 درم باید نماند نیاز حجت زاهدی دیگر
 بدست آرد **حکایت** یکی از علماء اشعری
 را پرسیدند که چه میگوئی از زمان
 وقف گفت اگر زمان از سر جمعیت خاطر
 و فراغ خاطر عبادت می نمایند **حلال**
 و اگر مجموع از سر زمان **مجتنب** حرام
بیت نان از برای کنج عبادت

طایفه

چگونه

و میگرد

گرفته اند صاحب دلان نه کنج عبادت
برای مان **کھايت** در ویشی بمقامی
رسید که صاحب آن بقوه کریم النفس و
خردمند بود و طایفه اهل فضل و عفت
در صحبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه
چنانکه رسم ظریفان باشد همی گفتند
در ویش را دلایلی بیان گرفته بود و ما
شد و چهری می نخورده یکی از آن میان
بطریق اسباب گفتش ترا هم سنجی گفتند
بیاید گفت و چون دیگران فضل و
منیت و چهری می نخورده ام بیاست
از سن قناعت کنید همگان غیب
و ارادت گفتند بگوی گفت **مین**

من کرسنه در برابرم سفره نان همچون غم
 بر در حام زمان **یاران** بخندیدند و فطرتش
 به پندیدند و سفره پیش آوردند صاحب
 دعوت گفت ای یار زبانی توقف کن که
 پرستار ام کوفته بر بانی می سازند درویش
 سر را آورد و گفت **م** کوفته بر سفره من
 کوبایش **کوفته** را نان تهی کوفته است
حاجت مریدی پیر را گفت چکنم که از خلق
 برنج اندرم از بسیاری که بزیارتم می آیند
 و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش حاصل
 میشود پیر گفت هر چه درویش ندانست ترا
 وای بد و هر چه تواند نهند از ایشان
 چیزی نخواهد نادید کرد تو مکن **دعوت**

کر که پیشتر و شکرا سلام بود که کا و از بیم
توقع بود تا در چنین **حکایت** فقیهی پدر را
گفت پس از اینها سخنان دلا و نبیره سلطان
در من اثر نمیکند بعلت اینکه غی بنیم مرا بشنا
که داری موافق **کونکار** **نظم** عالم انکس بود
که بد نکند نه که گوید بخلق و خود نکند ترک دنیا
بمردم آموزند خویش بنسیم و عیله اندوزند
عالیه را که گفت باشد و بس چون بگوید
کنیز داند کس **ع** اما مردن انکس
با بر و تنون انکس **ب** عالم که کامرانی
دشمن پیروری کند او خویش بنکم است
که او را بهیری کند **پدر** گفت ای پسر محبوس
این خیال باطل نشاید روی از ترسبت

ناصحان بر تافتن و علمای ایضالات مسو
 کردن و در طلب عالم معصوم از فواید علم
 محروم ماندن مثل نابینایی که شبی در محل
 افتاد و بود و می گفت اخوای مسلمانان
 چراغی فراراه من دارید زنی فارح بشنید
 گفت تو که چراغ نه بینی چراغ چه بینی همچنان
 مجلس و غطا چون کلمه بر از است اینجا تا لقا
 ندی ایضاعتی نشانی و اینجا تا ارادت بی
 سعادت بی نبری **قطعه** گفت عالم بگویش
 جان بشنو و زنه اند بگفتش کرد از باطل
 آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار **مثنوی**
 صاحب دلی مدرسه آمد ز خالقا شکست
 عهد محبت اهل طریق را گفتن میان

فاجره

عالم و عاید چه فوق بود: تا اختیار کردی
از آن این فریق را: گفت آن کلیم خوش
بدر می بر دژ موج: دین سی میکند که بگیرد
غرق را **حکایت** جوانی بر سر راه مست خفته
بود و زمام اختیار از دست دلقه عایدی
بر سر او گذر کرد و در حال مستی او نظر کرد
جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت
اذا مروا بالانفوس و باکر اما **نظم** مناب
ای پارسا روی از گنجه کار: بخت نیکو کی
در روی نظر کن: اگر من ناخواسته دم بگردان
تو بمن چون خوانم دان گذر کن **حکایت**
طایفه زندان نایکار نایکار درویشی برآمدند
و سخنان ناسمه گفتند و بر دند و بر نماندند

نظار

شکایت پیش میر طریقت برد که چنان حالیه
 رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان
 حاکم رضاست هر که درین کوتل ~~محل~~ تحمل
 ببرد ای نکر مدحیت و خرقه بر و حرام **ایست**
 دریای فراوان نشود تیره بک عارف
 برنج تنگ آب است هنوز **کر** گزند
 رسد تحمل کن که بغور ز کلاه پاک شوی ای
 جو عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه
 خاک شوی **حکایت منظومه** این حکایت
 شنو که در بغداد **راست** و پرده را خلافت
 راست از کرد راه و رنج و کاب گفت باید
 از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه باشیم
 نده بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نیام

کماه بیکاه در سفر بودم تو نه رخ از موده
نه خمار نه بیا این راه و کرد غبار قدم
من بسی بیشتر است پس چرا غرت ^{نیت} تو
تو که باندگان مروی با کنیزان پارس
بوی من فاده بدست شاکردان
بغیر پای بند و سرگردان گفت من
برستان دارم نه چو تو و با سمان دارم
هر که بهوده کردن افرازد خوشتن را
کردن اندازد ^{کفایت} یکی از صاحبان
گفت زور از مائی را دیدم ^{بسم} بر آمده
و در خشم شده و کف در دهن آورده
گفت این را چه حالت کسی گفت فلان
دشنام دادش گفت این فرومایه هزار

بند

من سنگ بر میدارد و طاقت یک سخن
 نمی آرد **مقوی** لاف سیر بچگی و دعوی ^{مردی}
 بگذارد عاجز نفس فرومایه چه مردی چیزی را
 گشت از دست برآید نه سرش برین کن
 مردی آن نیست که شتی نیرنی برده بی
 اگر خود بر درویشانی پیل نه
 مرد است آنکه در وی مردی نیست بنی
 آدم سرشت خاک دارد اگر خاکی نباشد
 آدمی نیست **حقایت** بزرگی را بر سید
 از سیرت اخوان الصفا گفت مکینه آنکه
 مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم
 دارند و حکما گفته اند برادر که در بند خویش
 نه برادر نه خویش است **بیت** هر چه پادشاهانند اگر

نه چاره تو نیست **د**ل در کسی نیست که
 دل بسته تو نیست **ج**ون نو بخویش را
 دیانت و تقوی قطع **ح**رم ستر از نمود
 قربا **ی**اد دارم یکی مدعی هر قول
 من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا
 در کلام مجید از قطع **ح**رم نمی فرموده
 و بمورد ذوالقرنی فرموده آنچه تو
 گفتی مناقض آنست گفت غلط گفتی که
 نص قرآن است **ع** وان جاهد
 علی ان نشرک لی بالیس لکت علم
 فلا نطعمهما **ب**بت هزار خویش که بیکانه
 از خدا باشد فدای یک تن بیکانه
 باشد **ه** ^{مطهره} پیرمردی لطیف در لغت

ام

۷۷

دختر خود کفش دوزی داد مردک
 سگدل چنان بکزد لب دختر که خون
 از و بچکد بامدادان پدر چنان دید
 پیش داماد رفت و پرسیدش کای
 فرومایه این چه دندان است چرخای
 لبش نه انبان است نه راحت نکشم این
 گفتار نهان بکند در و جدل از و بردار
 خوی بد و طبیعت که زشت نزد خرد
 مرک از دست **کاهن** آورده اند که
 فیضی دختر بی داشت بنایت زشت
 روی و بجای زنان رسیده با وجود
 جبار و نعمت کسی بر مناکحت او غیبت
 ننمود که گفته اند **سب** زشت باشد

و بیفتی و دیبا که بود بر عروس ناز بیا
قی الحمد بحکم ضرورت با ضریری عقد کفالت
بستند آوردند که در آن تاریخ حکیمی از
سمراندیپ برسد که دیده نابینا روشن
همیکه و فقیر را گفتند چرا دامادت را
علاج نکنی گفت ترسم که بنیاشود و دخرم
طلاق دهد **ع** شوی زن زشت روی
نابینا به **کلمات** بادشاهی بحشم حقارت
در طایفه درویشان نظر کرد یکی از میان
بغیرت دریافت و گفت ای ملک ما درین
دنیا بحبش از تو کمتریم و بعیش بیشتریم
و مبرک بر ابریم و بقیامت بهتر از انست
نظم اگر کشور همگانهی ما حرام است

و اگر در ویش حاجتمندان است **دران**
 حالت که خواهند این و آن مرد **نخواهند** از
 جهان بیش از کفن برد **چو رخت** از
 مملکت بر لب خواهی که رای **بهرست**
 از بادشاهی **مستقیم** ظاهر در ویشی جامه
 زنده است و موی سترده و حقیقت آن
 دل زنده و نفس مرده **قطعه** نه آنکه بر در
 دعوی نشیند از خلق **و** کز خلاف گذش
 بچنگ بر خیزد **اگر** ز کوه فرو غلطد آسیا
 سکنی **نه** عارف است که از راه سگند
 بر خیزد **طریقت** در ویش **دگر** است
 و شکر خدمت و ایثار و قناعت و
 طاعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل

هر که برین ناموصوف است درویش است
 اگر در قباست و اگر نه رده کردی است بی نماز
 و هواپرست هوس باز که روز مایشب آرد
 دریند شہوت و شہار و زکند در خواب غفلت
 بخورد و هر چه در میان آید و بگوید هر چه بزرگان
 او رند است اگر در عباست **ع** کم من مومن
 فی قبار و کم من کافر فی عبا **قطعه** ای درویش
 برهنه از تقوی کز برون جامه ریاداری
 پرده هفت رنگ را بگذار تو که در خانه
 بوریاداری **مخطوطه** دیدم کل تازه
 چند سته بر کنده و از گیاه بسته گفتم چه
 بود گیاه ناچسب تا در صف کل نشیند او
 نیز بگریست گیاه گفت خاموش صحبت بکنند

کرم فراموشی گزینت جهان رنگ و بوم
 اخزنه کینه یلغ اویم من بنده حقیت کیم
 پرورده نعمت قدیم با آنکه ضیاعی نذارم
 سرمایه طاعتی نذارم کربی هنرم و اگر نهند
 لطف است امیدم از خداوند او چاره
 کار بنده داند چون بسج و سیایش نماید
 رسمی است که مالکان تحریر از او کنند
 پیغمبر ای بار خدای عالم آرای بر بنده
 پیغمبر خود به بخشای سدی ره کعبه رضا
 کبرای مدد خدای ره خدای کینه بخش
 کسی که سر بتابد زین در که درو گزیناید
حقایق حکیم را پرسیدند که سخاوت
 پسندیده است یا شجاعت گفت هر که را

سناوت است چه حاجت به شجاعت **نمی**

نبشت است هر کورسبام کور که دست ارم

به ز بازوی زور **ن**ماند حاتم طائی ولی که

نامه اند **ن**ماند نام بلندش به شکو می شهو

ز کوه مان بدرکن که فضل ز ر را **ن**جو عبا

به بر و بشیر دهر انکور **باب سیوم در فضیلت**

خواهنده مغربی در صف نزاران خلب

همی گفت ای داورندگان نعمت اگر شما

الفاظ بودی و ما را قناعت رسم سوال

از حبان بر خاستی **نقطه** ای قناعت

تو ندیم کردان که در ای تو بهنج نعمت

نبشت **ن**کنج صبر اختیار لقان است

هر که اصیر نبشت حکمت نبشت **حساب**

دو امیر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت
 دیگری مال اندوخت عاقبت الامیر
 این علامه مصر شد و آن غریز مصر پس
 بودند بحشم حقارت در فقیه نظر کردی
 و گفتی من سلطنت رسیدم و تو همچنان
 در سکنه مانده گفت ای مرادشکر
 باری غریسم بر من است که میراث
 پیغمبران یافتم یعنی علم نه چون تو که میراث
 فرعون یافتی یعنی ملک مصر **علم** من آن
 مورم که در پایم مایست نه ز نورم که
 ز نیشم نیاند که کجا خود شکر این نعمت
 گذارم که زوری مردم آزاری ندارم
حکایت در ویشی راستنیدم که درش

فاقه میوخت و خرقة بر خرقة همید و
و تلی خاطر خود بدین بیت میکرد **بیت**
بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
که بار محنت خود به زیارت خلق کرد
گفتش چه نشینی که فلان درین شهر
طبعی کریم و کریمی عظیم دارد میان خدمت
بذر او کان بسته و بر در دلهانش بسته اگر
بر صورت حالت مطلع گردد و با پس خاطر
غریز را منت دارد و غنیمت شمارد گفت
خاموش در نسبتی مردن که حاجت که
پیش کسی بردن **نظم** هم رفته دوختن
به و انرا امکنج نعت **نعت** از هر جامه رفته بر خور
نوشت **حقا** که با عقوبت و وزح بر ابر

رفتن بیاوردی همسایه در پشت **مستحبات**
 یکی از ملوک بسم طیبی حاذق **مستحبات**
 حضرت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **مستحبات**
 سالی در دیار عرب بود کسی بخیر پیش او
 نیاورد و معا لجتی خواست پیش پیر صلی
 علیہ و آلہ و سلم شفاست آورد که مرئی
 بنده را برای معا لجت اصحاب نجمت
 فرستاده اند و کسی در نمیدت التفانی
 کند و تا خدمتی که بر بنده معین است بجا
 آرند خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام
 فرمود این طایفه را طریق است که تا اشتها
 غالب نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها
 باشد که دست از طعام بدارند **طیبت**

صدق است یا رسول الله انموجب ^{ست}
وزمین خدمت بودید و بر ^{مکمل} رفت
کن حکیم آغاز ^{یا} سرنگشت سوی بقدر از که
زنا گفتش خلل زاید ^{یا} زنا خوردنش کمال
لاحرم حکمتش بود گفتار خوردنش ندرستی
آرد بار ^{حکایت} در سیرت اردشیر پاکشان
آمده است که حکیم عرب را پرسید که روی
چه مقدار طعام باید خورد گفت صد درم
سنگ کفایت است گفت اینقدر چه قوت
دهد گفت ^ع هذا المقدار کماک ما زاد
علی ذالک فانته حامله یعنی اینقدر ترا
بر بایی دارد و هر چه ازین زیاد کنی تو حامل
آنی ^{ست} خوردن برای رستنی و در

کردن است تو معتقد که زبنت زر
 به خوردن است **حکایت** دو درویش
 خراسانی ملازم محبت یکدیگر سیاحت
 کردند یکی ضعیف بود که هر دو شب
 افطار کردی و آن دیگر قوی که هر روزی
 سه بار خوردی اتفاقاً در شهر بی
 تممت جاسوسی رفتار شدند هر دو را
 سجانہ کردند و در آن کهل بر آوردند
 بعد از دو هفته معلوم شد که بکیانہ اند
 قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بست
 برده مردم درین عجب ماندند حکیمی گفت
 خلاف این عجب بودی ان بسیار خوار
 بوده است طاقت بنیوای نداشت و

بعد از

بسختی هلاک شد و این دیگر خوشتن دار
بوده است بر عادت خویش صبر کرد و بکشد
ماند **است** چو کم خوردن طبیعت شد کسی
چو سختی پیش از آید سهل کرد اگر تن بر
اندر فراخی چو تنگی بیدار سختی میرد
تنور شکم دمدیم تا فتن مصیبت بود در گذار
نا بیا فتن **حکایت** یکی از حکما پس را نهی
کردی از خوردن بسیار که سیری شخص را
رنجور دارد و گفت ای پدر که سکنی مرد را
بکشد نشنیده که طرفیان گفته اند بیری
مردن به که که سکنی مردن گفت اندازد
کنند **اربع** کلو استر بوداده فوا **نظم** بخندان
بجو کرد و نمانت بر آید بخندان که از ضعف
مرد.

جانت برآید: مکن که مردمی بسیار
خواری که سبک بر میگردد بسیار خواری
با آنکه در وجود طعام است عیش
نفس رخ آورد طعام چو پیش از
قد رخورد که کفش که خوری بمکلف
زبان کند: و زبان خشک و دیر خواری
کفش که بود **حکایت** رنجوری را گفتند
که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ
چیز نخواهد **بیت** معده چو پر کشت شکم
درخواست سود ندارد همه اسباب
راست **حکایت** بقای را در می چند
بر صوفیان گرد آمده بود در لصره هر روز
مطالبه کردی و سخنهای ناخوش

گفتی و اصحاب ارتعنا او خسته خاطر
بهمی بودند و از تحمل کردن چاره نبودند
در آن میان بود گفت نفس را وعده
دادن طعام آسان ترست که لقال را
بدیم **نظم** ترک حسان خواه اولی
که احتمال جفای بوابان **نظم** تمنای گوشت
مردن به که تقاضای زشت قصابان
حکایت جوانمردی را در جنگ تاناز
جراحتی بود نامک برسد کسی گفت
فلان بازار کمان نوش دارد و دارد
اگر خواهی باشد که قدری بدهر و دروغ
بزارد و گویند آن بازار کمان به کل مهر
بود **نظم** که بجای نالش اندر سوره

بودی افتاب تا قیامت روز روشن
 کس ندیدی در جهان جو انم و گفت اگر
 نوش دارو میخواهم دهد یا نه و اگر دهد
 منفعت کند یا نکند باری خواستن از
 زهر کشنده است **مست** هر چه از دهن
 مبت خواستی در تن افزودی و از
 جان کاستی حکما گفته اند اگر آبجیات
 به آب و بفرود شد نباید خرید که مردن
 لغت به از زنده گانی **مست** مذلت
 اگر خطل خوری از دست خوش خوی
 به از شیرین از دست ترش روی
محاسن یکی از علما خورنده بسیار
 داشت و کفاف اندک با یکی از برادران

در حق وی که حسن طبع بلیغ داشت بکفت روی

از توقع او در هم کشید و عرض سوال

از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد

قطعه ز بخت روی ترش کرده پیش

یا غریب مرو که عیش بر و بنمیزد کردانی

بجاحتی که روی تازه روی و خندان

بکیش روی فرو نه بندد کارش و پیشانی

ن آورد اندک در و طیفه او

اندکی زیاده کرد و بسیاری از ارادت

کم عالم پس از چند روز چون ارادت

معمود بر قرار ندید کفت **مب** نامم

افزود و آبرویم کاست بنیوای بر

مذلت خواست **حکایت** در ویشی را

ضروری پیش آمد کسی گفتش که فلان نمونه
 کامل و شرف نفسی شامل دارد اگر حال تو
 بداند ویر حاجت تو واقف گردد و همانا که
 در قضای آن توقف روا ندارد و گفت
 منت رهبری میکنم دستش گرفت و
 بمنزله آنکس در آورد در ویش یکی را بد
 لب فروخته و او را در هم کشیده
 و تنه نشسته سخن گفت و باز کردید پیر
 چرا باز کردیدی گفت عطای او بقای
 او بخشدم **ب** اگر گوی غم دل
 با کسی گوی که از رویش نقد آسوده
 کردی مبر حاجت به نزدیک ترش
 روی که از خوبی پیش فرسوده کردی

حکایت خشک سالی در اسکندریه پیدا
 چنانکه عیان طافت خلق از دست قیامت
 بود و در مای آسمان بر زمین بسته و
 و باید اهل زمین بر آسمان پیوسته **بطلم**
 نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
 که بر فلک نشد از بیم اودی افعالش
 عجب که در دل خلق جبر می نشود
 که ابر گرد و دود بیلاب دیده بارش
 در چنین سال مخفی دور از دوستان
 که سخن در وصف او ترک ادب است
 خاصه در حضرت برزگان و بطریق احوال
 در گذشتن هم نشاید که طایفه بر بخونیه
 حل کنند بدین دو بیت اختصار کردم

که این

که اندکی دلیل بسیاری باشد و شتی نمونه
 خرواری **قطعه** شتری کرکشت فحشت را
 شتری را دیگر نیاید گشت **چ** باشد جو
 جبهه افش آب در زیر و آدمی
 بر پشت **چ** چپ شصت که وصف او شیدی
 در آن سال نهمه بیکران داشت تنگ
 دستمان را سیم و زردادی و مسافران
 سفر و نهادی که روی دورشان که از
 جور قافه لطافت رسیده بودند اهنک
 دعوت او کردند و مشورت سومی
 آوردند سر از موافقت باز زدیم
 و گفتیم **نظم** بخور و شیر نیم خور
 سک **پور** بنجه بمیرد اندر غارتن به

بچار کی ورسنگی بنه و دست پیش سفله
 مدار کر فیدون شود به نعت و ملک
 بی هنر رای به یکس شمار پرنیان و بویح
 بر نا اهل لا حور و طلاست بر دیوار
 حاتم طای را گفتند که از تو نزرک
 هست تر در جهان دیده و شنیده گفت
 روزی چهل شتر قربان کرده بودم
 امیران عرب را پس بجاخته بکوشه
 صحرای بیرون رفتم خار کنه را دیدم
 که پشت گاه و بهنیم فراهم آورده
 گفتم بمهانی حاتم چرا نروی که خلی
 رب طاوور دآمده اند گفت **نست**
 هر که نان از عمل خویش خور و دست

حاتم طائی نه برد **حاتم الصاف** داد کین
 اورا بهمت و جو افزوی بر تر از خود دیدم
حق موسی علیه السلام در ویشی را
 دید از برهنگی بر یک اندر شده و گفت
 ای موسی دعا کن تا مرا خدا تعالی کفایت
 دهد که از بیطاعتی بجان آمده ام موسی
 کرد و برقت حق تعالی مرا و او استغاثی
 داد بعد از چند روز دیدش گرفتار
 و خلفی بر او کرده و نمود این را چه
 حالت گفتند خمر خورده است و عریه
 کرده کسی را کشته قصاصش میکنند
بیت کریم بسکین اگر برداشتی تخم
 کنجک از همان برداشتی **موسی علیه السلام**

۱۴
بر حکمت حیان آفرین اقرار کرده و از تکیه
خواستن استغفار **ع** و بویط الله الرزق لعماد
لینفوتی فی الارض **بیت** سفله چو جاده آمد
سیم و زرش سبلی خواهد بضرورت
سرس این مثل آخر نه حکمی ز دست مور
همان به که نباشد پیش پدر راعل بسیار
و لیکن به گرمی دارست **بیت** انکس که
تو گشت نمیکرد اند او مصلحت تو از تو به
میداند **حکایت** اعرابی را دیدم در حلقه
جوهریان لهره همگفت که وقتی در
بیابانی راه کم کرده بودم و از زاد بوم
چیزی نمانده بود دل بر هلاک نهادم
ناگاه کسیه یافتم پیر از مر و اربید هرگز آن

دوق و آن شادی فراموش نکنم که پنداشتم
 کدم بر بایست و باز آن تلخی و نومیدی
 چون معلوم کردم که مرور است **قطعه**
 در بیابان خشک و در یک روان تشنه
 را در دستان چه در چه هدف **مرد بی تو**
 کا و فقا و از کام **در کمر بند او چه ز چه حو**
سحکات در و لبشی در قاع لبی کم شد
 بود و قوت و قوتش نمانده در می چند
 در میان داشت بسیار بگردید و به کجاست
 نه بر و بسنج هلاک شد طایفه پرسید
 و در مهار پیش رویش نهادند و این
 شعر بر خاک نوشته **قطعه** که همه ز رجوعی
 دار **مرد بی تو** شمر بر نزار و کام **در بیابان**

فروخته را شلم بخت نذر نوحه خام **حکایت**
در ویشی گفت هرگز از دور زمان نیالدم
در وی از گردش آسمان درستم کشیده
کند دفعه که پایم برهنه مانده بود و دست **عشت**
پا پوشی نداستم بجای کوفه در آمدم
دل تنگ یکی را دیدم که پای نداشت
سپاس نعمت حق بجا آوردم و بگوش
قناعت کردم **نظم** مرغ بریان بچشم
مردم سیزگمتر از ترک تره برخواست
وانکه را دستگاه نمفتنبت شلم
بخت مرغ بریان است **حکایت** یکی از
ملوک با تنه چند از خاصان در سقار
کاهنرستان از عمارت دور افتاده

تاشب در آمد بمهرجی رسیدند خانه دهقان
 دیدند ملک گفت اینجا برویم تا زحمت
 سرمان نباشد یکی از وزیران گفت لایق
 قدر بادشاهان نباشد بخانه دهقانی
 را یک التجار دن بهم اینجا آتش کشیم
 و خیمه زنیم دهقان را خبر شد ما حضری
 ترتیب کرد و نزد سلطان برد و چنین
 خدمت بوسیله و گفت قدر بلند بادشاه
 بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند
 که قدر دهقان بلند کرد و ملک اسخن او
 مطبوع آمد و شباهه بمنزل او نقل کرد
 بامدادش خلعت و نعمت بخشید و در
 رکاب ملک قدمی چند همرفت و گفت

قطعه

حکایت

ز قدر شوکت سلطان نکشت

چیزی کم از التفات بمهان سزای دهقان

کلاه کوشه دهقان به افق تاب رسید که

سایه بر سرش افکند چون تو سلطان

حکایت

کدائی سؤل را حکایت کنند که لغت

و افراند و خسته بود یکی از بادشادان

گفتش بنهایی که مال بگیران دار می

و ما را مهمی است اگر به برخی از آن دسکینه

کنی چون از قلع برسد ادا کرده شود

و نشکر گفته آید گفت ای خداوند روی

زمین لایق قدر بادشاه نباشد دست

مال چون من کدای آورده کردن که جو

جو کدای فراسم آورده ام گفت غم

بزر

نیت به تتر مدیسم البینات للجنان
بیت کراب چاه نصرانی نه پاکست
 جو د مرده میثوی چه پاکست شندیم
 که سر از فرمان ملک باز زد و حجت
 آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن
 ملک فرمود تا مضمون خطاب بر خو
 و تو بیج از دستم خلاص گردند **طهم** سلطنت
 جو بر نیاید کار سر به بحر متی کشد ناچار
 هر که بر خویش تن بخشد بدید که ریختند بر او
 کسی شاید **حکایت** باز رگانه را بچهار
 گفتند که دوست شتر یار داشت
 و چهل بنده خدمتکار شبی در خیریه
 کشش مرا بجز خویش برده همیش

نیار امید از سخنهای پریشان گفتن
که فلان انبارم به تیرگستان است و فلان
بضاعت بهندوستان و این قبایل
زمین است و فلان چهر را فلان کس
ضمان است و گاه گفتی که خاطر اسکندریه
دارم که هوای خوش است باز گفتی نه
که دریای مغرب بشوش ای سعدی بخواب
در پیش است اگر آن کرده شود بخت
عمر خویش کوشه بنشینم و قناعت پیش
گیرم گفتند آن کدام غرض است گفت
گوگرد پارسی نخواهم که بچین برم
که شنبه ام فتنه عظیم دارد و از اینجا
کاسه چینی بروم آورم و دیبای روی

به بند برم و غول دهنری به جلب
 و ابله به جلب به من و بر دیانی لغاس
 و از آن پس ترک سخنم و بدکا
 بنشینم چندان ازین ما خولیا و رفت
 که مرا پیش طاقت شنیدن نماند و او
 نیز از گفتن باز ماند گفت ای سوری
 تو هم سخن بگوی از آنها که دیده
 و شنیده گفتم **هضم** آن شنیده
 که در صحرای عوز بار سابلاری بنفاد
 از ستور گفت چشم تنک دنیا دارا
 یا قناعت پر کند یا خاک کور **مکات**
 مالدار می شنیدم که به بخل چنان فرو
 بود که حاتم طای بکرم ظاهر حالش

سبقت دنیا را راسته بود و در خست نفس
جلی در نهادش تا بکدی که نانی
بجانی نذاوی و کر به ابوهریره را
به لغونه نواخته و سگ اصحاب
استخوانی نینداخته فی الجمله خانه او
کس ندیده دوکشاده و سفره کشاده
بست در ویش بخوبی طمعش نشد
مرغ از پس خوان خوردن او دانه
نجدی **پشتنیدم** که بدریای مغرب اندر
راه مصر گرفته بود و خیال فرغونی
در سر **ع** حتی ازا او در که انق
بادی مخالف کرد گشتی بر آمد چنانکه
گفته اند **نصر** شرمه هم و فتی نبود

لایق کشتی با طبع ملوک چکند دل که ناز
 دست بدعا بر آورد و فواید بیفایده کردن
 گرفت **ع** و از آنکه یونی الفلک و عوالیه
 مخلصین **ل** الدین **الایه** **س** دست نفع
 چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا
 وقت کرم در غفلت از زر و سیم راحتی
 برسان خوش بین هم تمتی برگیر و آنکه این
 خانه از تو خواهد رفت خشتی از سیم خشتی
 از زر **ک** **آورد** ده اند که در مصر اقارب
 درویش داشت به لقب مال او تو نگرفته
 و جامه های گندم برکت او بدریدند و فرو
 دیبای حبیب بریدند به در آن هفته یکی را
 دیدم از آنان بر باد پای روان و

غلامی در پی دوان **آب** ده که کرده باز
 کرد بی بمیان قبیلده پیوند رود مرآت
 سخت تر بودی وارثانرا از حرکت خویشا
آب بانه معرفتی که میان ما بود آتشش در
 کشیدم و لقمه **آب** بخورای نیک سیرت
 سره مردگان کنون بخت کرد کرد و بخورد
کجاست سبدم که صیادی ضعیف را
 ماهی قوی در دام افتاده بود طاق ضبط
 آن نداشت ماهی بر و غالب آمد دام از
 دستش در بود و گرفت **آب** شد غلامی
 که آب چو آرد آنچه آمد و غلام به برد
 دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار
 رفت و دام به برد دیگر صاید آن دریغ

حوز دند و ملاش کردند که چنین صدی
 در دامت افتاده بود و نتوانستی نگاه داشتن
 گفت ای برادران مرا روزی نبود و ما هر
 روزی مانده بود و حکما گفته اند سیاه بی روز
 در دجله مایه نگیرد و مایه بی اجل درخت
 نمی میرد **مخاطب** دست و پا بریده هزار
 پای را بکنت صاحبی برو نگذاشت و
 گفت سبحان الله با هزار پای که داشت
 چون احلیش در رسید از بیدست و
 پای نتوانست که بخت **ایضا** چو ایدرین
 دشمن جانمان به بند و اجل پای مرد
 دوان در اندم که دشمن بیالین رسید
 کمانی کیانی نباید کشید **مخاطب** ایلمی

سباین و خلعتی شین در بر و قصبی مصری است
کسی گفت سعدی چگونه می بینی این دیبا
معلم بر بن حیوان را لعلم گفت هم حطی شیت
که با آب ز رنوشت است و نیز رکان گفته
که یک خلعت زیبا از هنر خلعت **دیبا**
به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان مگر
دراعه و دستار و نقش پیرانش مکر و تد
در همه اسباب و ملک هستی او که اسب
چنین بنی حلالی خر خوش شرف اگر
متصف شود و خبال میند که پالگاه ملکیش
ضمیف خواهد شد در استانه سیمین بهیج
زیر بند کمان مبر که یهودی شریف خواهد
الحکایت دزدی که دای را گفت شرم

متضعف

نداری از برای جوی سیم دست پیش
 لیم دراز میکنی که در جوابش گفت **سب**
 دست دراز نهی یک جبه سیم به که به برید
 بدانگی دو نیم **حکایت** مشت زنی را حکایت
 کنند که از دهر مخالف لغزان آمده و خلق
 فواخش از دست تنگ او بجان رسیده
 مشورت پیش پدر برد و احبارت خواست
 که غم سفودارم مگر بقوت بازوی دامن
 کامی خواهم آرم که بنزیر کان گفته اند **سب**
 فضل و هنر ضایع است تا نماید عود در اش
 نهند مشک ببنیز پدر گفت ای پسر
 خیال محال از سر بدرکن و بای قناعت
 در دامن سلامت کش که بنزیر کان گفته اند

دولت نه بکوشیدنت چاره کم حوشیدنت
نظم کس نتواند گرفت دامن دولت نمور
کوشش بنفایده است و سحر ابروی کوز
اگر هر سه مویست هنر دو صد باشد هنر لکار
نیاید چو بخت بد باشد چکنر زورمند
وزرون بخت بازوی بخت نه بازوی
سخت **بپه** گفت ای پدر فواید غریب است
از نهیست خاطر و حیرت نافع و جذب فواید
و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و لغز
بلدان و مجاورت حلدان و تحصیل جاه و
ادب و خرید مال و ملکیت و معرفت یاران
و تجربه روزگار ان چنانکه سالکان طریقت
کیفته اند **است** تا بدکان خانه در گردی

هزارای خام آدمی نشوی **بر** و اندر جهان
 تفرج کن **پیش** از اندر و در جهان بروی
 بدرگفت منافع مغرب **بسیار** است برین نمط که
 کفایت **مستلم** بخ طایفه است **اول** بازار کمانی
 که با وجود لغت و مکتب غذایان و کثیران
 دلا و نیز و شاکردان چایک دارد و هر روز
 بشهری و هشت بمقامی و هر دم تفرج
 کاه از تنم دنیا متع **مطم** منعم بکوه و دشت
 و بیابان غریب نیست **هر** جا که رفت خیمه
 زد و خوابگاه ساخت **و آنرا** که بر مراد
 جهان نیست دست رس **در** زار و بوم خوش
 غریب است و ناشناخت **دوم** عالمی که
 منطبق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلا

هر کجا که رو در بندش اقدام و اقدام کنند
قطعه وجود مردم در انامثال زروطلاست
که هر کجا که رو و قدر و قیمتش دانند بزرگ
زاده نادان بشهر و اماند که در دیار عیش
بسیح نشاند **سیوم** خوب روی که درون ^{جدلان} صفا
بمالطت او میل کند که بزرگان گفته اند که
حلال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا
مرهم دل های خسته است و کلبه در مایه
لا حرم محبت او را غنیمت شمارند و خدمت
او را منت دارند **نظم** شاهد اینجا که رود
حرم و عزت بنید و بر اند بقرش
مادر خویش بر طاوس بر اوراق مصحف
دیدم گفتسم این منزلت از قدر تو می بینم

بیش گفت خاموش هر آنکس که جامی دارد
 هر کجا پای نهد دست بدر نشش پیش **نکر**
 در پله موافقت و دلبری بود اندیشه نیست که
 بدر از وی بری بود او کوهرست کو صدفش
 در جهان مباد در یتیم راهم کشنری بود
چهارم خوش آوازی که بجزه داودی آب
 از حریان و مرغ از طیران باز دارد پس ^{شد} بود
 این نصیلت دل مشتاقان صد کند و ارباب
 بنامت او غبت کنند **قطعه** چه خوش باشد
 آواز نرم و حریف یکوش حرفیان مست صبح
 به از روی خوبت آواز خوش
 که آن حظ نفس است و آن قوت روح
 پنجم کینه پیشه وری که بسی باز و کفافی ^{صل}

کنند تا ابر و از بهر نان رنجته نکرد و چنانکه
گفته اند **قطعه** کر لعربیه رود از شهر خولیش
سختی و محنت نیز در پاره دوز و در بخوابی
فته از مملکت **کر** نه خید ملک نیز و ز
چنین صفت یاکه بیان کردم ای پسر دروغ
موجب جمیع خاطرات و داعیه طرب و
عیش و انکه از نخله بی بهره است بنیال
در جهان برود که دیگر گشتش نام و نشان
نبرد **قطعه** هر آنکه گردش کتی کلین او
بر خاست بنی مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که در آشیان نخواهد دید قضا
هم بر دش تا لبوی دانه و دام
انرا که فرشتش و نه فضل نسیم که اصل زندگانیست

در کرد جهان دویدن او را از غایت خام
 و قنای نسبت به گفت ای پدر قول حکما
 چگونه زدکم که گفته اند زرق اگر چه مقصوم
 به اسباب حصول آن قفل شتر است و بلا
 اگر چه مقدر است از ابواب دخول آن احد از
 واجب **قطعه** زرق هر چند بکمان برسد
 شتر طعنه است حبتن از در **ما** اگر چه پس
 بی اجل نخواهد مرد **و** تو مرد در دمان از در **ما**
 در تصویرت که منم یا بیل دمان بر منم و یا شیره
 زبان نیمه در افکنم پس مصلحت آنست که سفر
 کنم که پیش ازین طاقت بنیوای نمی ارم
آیات چون مرد بر افنا و زجای و مقام
 خویش **و** بیکر چه چشم خورده هم افاق جای

اوست شب هر تو نذی بسرائی همی رود
در ویش هر کجا که شب آید سرائی اوست
بست هنر و رنج بخش نباشد بعام بجای
رو دلس ندانند نام این ملکوت و پدر را
دو لوح کرد و همت خواست و روان شد
تا به سید پر کنار آبی که از صلابت سنگ
همی آید و آواز صیریش بغیر سنگ همی رفت
بست سه کلین آبی که مرغابی درو این نمود
که تن موج اسباب سنگ از کنارش در رود
که روی مردمان را دید هر یک بقافیه در
معبور شده و رخت غریب بته جو انرا اوست
عطابته بود زبان تنابر کثود چند اندک
کرد یاری نکردند **بست** پی زر نتواند که کند

بکلی

بکس زوز و زرداری بزور محتاج نه
 ملاح بهر و ت از و خنده بر کردید و گفت
ب ز زرداری نمی توان رفت بزور از ^{باب}
 زورده مرد چه باشد زر یکم دیار جوانا
 دل ازین طعمه ^{بسم} بر آمد خواست که ازو
 انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز داد
 که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت
 کنی در نیج نیست ملاح طمع کرد و گشتی باز
 کرد **انید** بدوز و طمع دیده شهوند
 در آرد طمع مرغ و ماهی به بند ^{بند} حیدر انکس
 و گریان ملاح بدست جوان افتاد بخود
 در کشید و بمیما با فرو کوفت یارانش از
 گشتی بدر آمدند که گشتی کنند درشتی

دیدند پشت بگردانیدند چاره خزان ندیدند
 که با او مصالحت کرایند به فردگشتی محبت
 کنند **می** چو پر خاش سینی تحمل ببار که
 سهیلی به بند در کارزار بشیرین زبانی
 و لطف و خوشی توانی که پیلای موی کشتی
 لطافت کن اینجا که بینی ستیز نه برود قهرم
 راتن **تیز** لغیر ماضی در قدمش افتادند و
 بوسه چند به اتفاق بر سر و چشمش دادند و
 کبشتی در آوردند و روان شدند تا برسید
 بستونی از عمارت یونان که در آب استوار
 بود و ملاح گفت کشتی را حلقی هست یکی از
 شما که زورترین و دلاورتر هست و مرد
 تر باید که برین ستون برود و حطام کشتی
 ببرد

بکشد نام عمارت که بنیم حوایم بغرور دلاور
 که در سر داشت از خصم دل آرزو و نیندیشید
 و قول حکماست که گفته اند هر کار برنجی رسا
 اگر در عقب آن صدر راحت برسانی از یادش
 آن یک رنج امین مباش که پیکان از
 حواصت بدر آید اما از آرد در دل همانند **می**
 چه خوش گفت یکبارش با خلیش چو نم
 خراشیدی امین مباش **:** **منو** امین
 که تنگدل کردی چون ز دست دلی تنگ
 آید سنگ بر بازوی حصار خن که بود
 که حصار سنگ آید **چند** آنکه مقودستی
 بعد بر پیر و بر مالای ستون رفت طاع
 زمام آغوش در کسانید و گشتی بر اند مجاور

نتیجه ماند روزی بلا و محنت دید و رنج
کشید سیوم روز خوالیش کر بیان گرفت
و به آب انداخت بعد از نشستن روزی
بر کنار افتاد و بهره از حیالتش مانده بود
برک در خان خوردن گرفت و به نیکو
بر آوردن تا اندکی قوت یافت
در بیابان نهاد و همرفت تا نشسته و بیطاعت
پرسه جایی رسید قومی برین گرد آمده
لو وند و شتر بی آب به پیشری میشتند
چو از پیشری نمود طلب کرد اما کردند
زاری که در حمت نیاوردند دست نهاده
در از گرد میسر نشد تنه چدر را فرو گرفت
مردمان غلبه کردند بی محابا بر دندش

مجروح شد **است** پشه چو پر شد بنزد پیل را
 با همه مردی و صلابت که اوست **محو** کاین
 چو بود اتفاق **پشه** تر با نر ایدر آرند بخت
 بکرم ضرورت **خسته** و مجروح در پی کاروان
 افتاد و برفت شبانگاه بر سینه بمقیای
 که از درد آن بر خطر لو بکار و انیان را
 از ره بر اندام افتاد و دل بمرک نهادند
 گفت اندیشه مدارید که درین میان بکنم
 نه نه با پنجاه کس را جواب دادم کار و انیان را
 دل بلا ف او قوی شد و صحبت او
 شادمان شدند و بر او آبش و سگیری
 کردند چو از آتش معده بالا گرفته و غمان
 طافت از دست رفته لقمه چندی بر شامید

و خوابش در رل بود و بخت پیر مردی بخت
جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای
یاران من ازین بدرقه شما اندیشه نگذارم
که از دروان جهان که حکایت کنند عیارا
دری چند کرده اند و بودند و لب در خانه
پولش پوربان خوابش سر و دلی را بر خود
خواند تا وحشت تنهای بدیدار او متوقف
کنز شبی چند در محبت او بود و جهان که بر
در محاسن و قوف یافت به بر دو خورد
و سرگردان دادان عرب را دیدند عربان
عربان و کرمان گفتند حال چیست مگر
آن در محاسن ترا در دیر گفت لا اله
بدرقه برد **است** هرگز امن ز بار نشستم

نیمه

بنام

تا بدانسم آنچه خصلت اوست رخم دین
 دشمنی نیست که ما بدی چشم مردم دوست
 چه دانند اگر این اسم از جمله ذردان باشد
 بعیاری تعبیه شده تا بوقت فرصت
 یار از آن خبر کنند مصلحت چنان می بینم که او را
 خفته بگذاریم و رخت برداریم و بر آنیم جوانا
 بند بر استوار آمد و حمایت از پشت زن نزل
 گرفتند رخت برداشتند و جوانانرا خفته بگذارند
 آنگاه خبر یافت که آفتاب بر نقش تافت
 سر بر آورد کاروانرا رفته دید بیچاره بسیار
 بگردید و ره بجای نبرد در سینه و تنه و بنوا
 روی بر خاک و دل بر هلاک نهاد و میگفت
 در شت کنز باغ بیان کسی که نالود

باشد بفرست بسی مسکین درین سخن بود
که بادشاه پیری در صیدگاه از لشکریان
دور افتاده بود بالای سرش ایستاده این
سخن می شنید و در پیش می نگرست صورت
ظاهرش پاکیزه دید و سیرت حال پریشان
گفت اگر گنجای و این جایگاه چون افتادی
برخی آنچه بر سر او گذشته بود اعادت کرد
ملکه را ده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت
و نعمتش داد و معتمدی بروی روان گردانید
خوش باز آمد پدیدار او شد و مانت
و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگاه از آن
بروی گذشته بود از حالت کشتی و جور طاع
و جنبای روستا بان بر سر چاه و غدر کاوا
نیان

باید رسکفت پدر گفت ای پسر نه گفتی در
 هنگام رفتن که تیرستان را دست دهنی پسر
 و پنج شیری شکسته **مبت** چه خوش گفت
 نه بدست شلخو ز جوی زر رهنه از نهاد من
 روز **پ** گفت ای پدر هر آینه نارنج نه می
 کنج بر نداری و تا جان بر خطر نه نمی بردن
 طغنیابی و نادان پیران کنی خرمن سرگی
 نه بینی به اندک مایه ریخی که بر دم تحصیل چای
 راحت کردم و نه نیشی که خوردم چقدر غسل
 آوردم **نقش** که چه بیرون زرق نتوان
 در طلب کاهلی نشاید کرد غواص را بشه
 کند کام شک هرگز کند در گرانمایه بخت
 آسیاسک زیر بن موی نبت لاجرم تحمل

باز کران میکند **نظم** چه خور د شیر شترزه درین
 غار باز افتاده راجه قوت بود که تو در خانه
 صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت
 بود **بدر** گفت ای پسر ترا درین نوبت سخت
 یاور می کرد و اقبال رهبری تا ملک از خار
 و خارت از پا بدر آمد و صاحب دولتی رسید
 بر تو بخشید و که حالت را متفقیدی چه کردی چنین
 اتفاق نادرست و بر نادان حکم توان کرد و پاره
 تا بدین طمع موی نکریدی **بدر** صیاد نه هر
 شکاری به برد باشد که یکی روز ملکیش
 بدر **بدر** چنانچه حکایت گفتند یکی از ملوک
 پارس کنیز را نامه در انکشتی داشت
 باری حکم لغز با تنه چند از خاصان مبعلا

جبر الفصحی
 بدنه

سیر از بیرون رفت تا انگشتی را بر کنیز
 عقد لصب کردند تا مهر که تیر از حلقه انگشتی
 بگذرانند خاتم او را با بشتر اتفاقا چهار صاع
 انداز در خدمت او بودند همه خطا کردند مگر
 کودکی که بر بام ریاطی بیابانچه تیر از هر طرف
 می انداخت باد صبا تیر او را از حلقه انگشتی
 در گذرانید خلعت و نعلت یافت و خاتم بوی
 لذرانی داشت آورده اند که پس در حلقه
 و کمان را سوخت گفتند چرا چنین کردی گفت
 تا رونق اولین بر جای ماند **قطعه** که بود
 که حکیم روشن رای **تیر** نباید درست تدبیری
 کلاه باشد که کودکی نادان **تیر** بی خطا برهن
 زند تیری **مکعب** در رویشی را شنیدم که در

غار پی شسته بود و در آرزوی خود جهان
بسته و ملوک و سلاطین را در چشم او کش
نمانده **نظم** هر که بر خود در سوال کشا
تا بمیرد نیازمند بود از یکد از و بادشاهی
کن کردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک
الطاف اشارت کرد که توقع بکرم و خلاق
مردان چنین است که با بان و شک با ما
موافقت کنند شیخ رضا داد و حکم آنکه احباب
دعوت سنت است ملک دیگر روز بغیر
قد و مش رفت عابد از جابر حب و ملک
در کنار گرفت و مطلق کرد و شالفت چون
ملک بازگشت یکی از جماعت پیر سید شیخ
که چندین ملاطفت که تو کردی با بابا در شاه خلا

عادت تو بود گفت نشنیده که گفته اند

نظم واجب است آنکه پیش میر وزیر

پشت را خم کنند و بالا راست هر که را بر

سما پیشین واجب آمدنی متشرب است

چون مکافات فضل نتوان کرد غنچه چاک

باید خواست **منوی** کوشش تواند که همه

عمروی نشنود آواز دلف و چنگ و نی

دیده شکید ز تماشای باغ بی گل و سن

سب آرد دماغ ورنه بود بالش کندی

خواب توان کرد حجر زیر سر ورنه بود

دلبر همچو آیه پیش دست توان کرد در

اغوش خویش این شکم لی هنر پیچ پیچ

صبر مدار که باز دهم **باب چهارم**

در **نوائذ خاموشی** یکی از دوستان
گفت چرا سخن کمتر گوی کفتم امتناع سخنم
بعثت آن اختیار آمده است که غالب اوقات
در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده
دشمنان خیر بر بدی نمی آید گفت دشمن
آن به که نیکی نه بیند و الا حسدش در گیرد
هنر چشم عداوت نیز که عیب است کل است
سعدی و در چشم دشمنان خارت **ست**
نور کینه فروز چشمه هوز خوش نیا بد چشم
موشک کور **حکایت** بار بار کاناراه را زدن
خارت افتاد و پیرا گفت نباید که این
سخن با کسی در میان نمی گفت ای پدر
فرمان تر است ننویم لکن خواهیم که حرا بر

فایده آن مطلع کرد ای که مصلحت در میان
 داشت چیت گفت تا مصیبت در نشود
 یکی نقصان مایه و دیگر شتمانت همسایه
 مگو اند و خویش با دشمنان که لا حول گویند
 شادی کنان **حکایت** جوانی خریدند
 از فنون فصایل خط و افر داشت و طبعی
 تا قمر خیزد آن در محاسن دانشمندانشته
 زبان از سخن بسته باری پدرش گفت
 ای پسر تو نیز آنچه دانی بگویی گفت
 که به پیرسندم آنچه ندانم شرمساری برم
قطعه آن شنیدی که صوفی میگوید
 زیر فلین خویش بخر خدایتش گرفت
 سر بکنی که بیان فل بر ستورم بند **حکایت**

میگوید

یکی از علماء معتبره مناظره افتاد با یکی از
ملاحده بغضه الد بحجت با او و بر نیاید
بنداخت و برگشت کسی گفتش ترا یا چو
علم و ادب با بی دین محبت نماز گفت
علم من قرآن است و حدیث و کفایت مشایخ
و علماء و بزرگان دین و او بدین نام معتقد
نست و نمی شنود و مرا شنیدن کفر
او بچه کار آید **است** آنکس که به قرآن
و خیر و دین و بی آنست جوابش که جوابش
نمی **بخت** جالینوس الطبری را دید
دست در کریمان داشتندی زده بود
و بچرمتی همیکه گفت اگر این دانا بود
کار او با نادان بدین جا بیکه نرسیدی

مثنوی دو عاقل را نباشد کین و کفار
 نه دانای ستیزد با بیکساز اگر نادان
 بوخت سخت گوید خردمندش نه بری
 دل بجوید: دو صاحب دل نگذارند موی
 همید و ن سگرش و از رم جوی اگر از
 هر دو جانب جاها نند: اگر زخیر باشد
 بکشدند **نظم** یکی زارشت خوی داد
 دشنام تحل کرد و گفت ای نیکو جام
 به تر زانم که خواهی گفت آنی که دانم
 عجب خود چون من ندانی **حکایت**
 سبحان و ایل را در فصاحت بی نظیرند
 بکلم آنکه سبب میر جمعی سخن گفتی که نظم دارد
 کند دی و اگر همان اتفاق افتادی بعبار

دیکد کلفتی و از حمله اداب ندمای حضرت
ملوک یکی منیت **قطعه** سخن که چه دلش
شیرین بود سه او در لقا بوق و تحسین بود
چو یکبار گفته ملک و باز پس که حلوا چو یکبار
خورد و ندلس **حکایت** یکی از حکما را شنیدم
که میگفت که هرگز کسی بر جهل خود اقرار
نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در
سخن باشد همچنان تمام ناکرده سخن آغاز
کند بر جهل خود اقرار کرده باشد و متوقف
شده **قطعه** سخن را سه است ای خردمند
بین میا و سخن در میان سخن خداوند
تدبیر و فرمای و هوش نکند سخن تانه
ببیند خوش **حکایت** تنی چند از زندگان

سلطان محمود حسن میمند می را گفتند
 که سلطان چه گفت امر وزیر را در فلان
 مصلحت گفت بر شما همس پوشیدار ماند
 گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید
 باشا با مردم گفتن روا ندارد گفت
 با عطا دانه داند بنویم پس چرا می پرس
ب نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شایسته
 به شاه سرخویش تن بیاید بخت
حکایت در عقد هیچ سرای متردد
 بودم جهودی گفت بجه که من از که
 حذایان این محلم وصف این خانه
 خیال من دادم در کس معلوم نکرده باش
 گفتم خیر این که تو اش بهای **قطعه**

خانه را که چو نتوهمایست ده درم سیم
عیار ارزد لیکن امیدوار باید بود که پس
حک تو هزار ارزد **کفایت** یکی از شورا
پیش امیر در دژان رفت در قلعستان
و شاف و خواند فرمود جامه او را بکنند
و از ده بیکند بسکین برهنه لب را میفت
سکان در قفای او افتادند خواست تا
سکلی بر دارد و سکان را دفع کند زمین تنج
گرفته بود عاخرت گفت این چه حرام را
حرد مانند که سگ را کشاده و سگ را
لبسته اند امیر از غرقه بدید و بشنید و بختید
و گفت ای حکیم چندی از من بخواه گفت جام
خود بخواهیم اگر انعام فرماید **ع** ضیاء

من توانک بارجل **ب** امیروار بود آو
 بجز کسان مرا نخر تو امید نبست بدو سال
 سالار در دزدان را رحمت بر و آمد حاجت
 باز داد و قبا پوستین بران مزید کرد و در می
 جزد نیز داد **ک** بختی بخانه در آمد مرد
 بیکانه را دید باری او بهم نشسته دشتام
 داد و سقط گفت فتنه و آشوب بر ساحت
 صاحبی برین حال واقف بود و گفت
ب تو بر اوج فلک چه درانی چیت
 چون ندانی که در سرائی تو کسبت **ت**
 خطبه کرده الصوت خود را خوش آواز
 پنداشتی و فریاد میزه برداشتی گفتی
ع بخت غراب البین در پرده الهان

او **سج** بابت ان اندر اصوات بصوت
الحمد در شان او اذ انفق الخطيب الواكع
که صوت سدا صطح مردم قریه بصلت جایی
که داشت بلبش همی کشیدند و از دستش بصلت
نمیدیدند مگر از خطباء آن دقلیم که با وی
مداومت پنهانی داشت یاری می پدید
آمده بودش گفت ترا خوابی دیده ام
گفت چه دیدی خیر ما بدگفت چنان دیدم
که ترا آوازی خوش می آید و مردمان
از لغت در اسایش اند خطیب ازین لحظه
بنیز بشد و گفت چراک اند خیر این چه
مبارک خوابی است که تو دیدی که مرا عجب
من واقف گردانیدی معلوم شد که آواز

ناخوش دارم و خلقی از نفسم در رنج اند
 تو به کردم که ازین پس خطبه خوانم مگر به آ
منوی از صحبت دوستی برنجم کما جلاق
 حسن نماید کوه دشمن شوخ چشم بی باک
 تاجب حرا بمن نماید عیم هنر و کمال بنده
 خازم کل و یا سخن نماید هر آنکس که عیش
 بگویند پیش هنر داند از جا بهلی عیب خویش **حق**
 موزنی در مسجد بخار بطوع یا نیک نافرستی نادا
 که مستمعان از آن لغت گرفتندی و صاحب
 مسجد امیری عادل و نیک سیرت بود و نمینخواست
 که دل آرزو شود و گفت ای جوانمزد این مسجد را
 موزنانند قدیم هر یک را پنج دینار مرتب داشتیم
 ترا ده دینار میدادیم تا بجای دیگر بروی بری

قول اتفاق کردند بر رفت و پس از مدتی پیش
امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کرد
که به ده دینارم ازین بقیه روان کردی اینجا
رفته ام ببت دینارم میدهند که بجای دیگر
روم قبول میکنم امیر بخندید و گفت زنه را بستان
تا به پنجاه راضی نکردند **ببت** ببت کس نشد
ز روی خارا کل خپانکه بایک درشت تو
میخواست دل **سخت** ناخوش آواری بایک
بلند و آن میخواهد صاحبی برو کند
و گفت ترا مشا هر چه هست گفت هیچ
پس چنین رفعت خود را چرا میدهی گفت
از بهر خدا میخواهم گفت از بهر خدا نخواهی
ببت که تو و آن بدین منط خوانی به بری رو

مسلمانا بحکم در عشق **حق** حسن نمیدی را
 گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب حال
 دارد که هر یک بدین جهان است چگونه است
 که با هیچ یک میل و محبت ندارد و چنانکه با ایاز
 گفت هر که در دل فرو دآید در دیده نگو
 نماید **منوی** هر که سلطان مرید او باشد
 که همه بدکن نگو باشد و آنکه را با دشت بنیزد
 کشت از جیل خانه نواز د **کسی** بدیده
 افکار که گناه کند نشان صورت یوسف
 دهد بنا خونی و اگر بچشم ارادت کند کند
 در دیو فرشته ایش نماید چشم کردن **حق**
 گویند خواجه را بنده بود نادان حسن و باوی
 به سبیل دیانت و مودی تطری داشت

با یکی از دوستان گفت در بلیغ این بنده
با حسن و جمال که دار در زبان دراز و بی ادب
نبودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و
معشوقی میان آمد مالکی و مملوکی بر سخت
منوی خواجہ یا بنده پری رخسار چون
در آید بی بازی و خنده نه محب که چون خواجہ
حکم کند وین کشد بار باز چون بنده
غلام را کشن باید و خشت زن نه چون بنده
نازنین مشت زن **حکایت** پارسای را
دیدم به محبت شخصی گرفتار نه طاقت به
و نه یار ای گفتار در دوستی وی مبتلا شده
وزارش از پرده بر ملا افتاده چند انگاه ملا

دیدی و غرامت کشیدی برگ نردی و
 گفتی **ایا** کوه بکنم ز دامنست دست و در خود
 نبرنی به تنه تیزم غیر از تو ملاذ نیست و ملای
 هم ورتو کریم ار کریم یاری ملاتش
 کردم و گفتم که عقل نصیبت را چه شد که
 نفس خنیت غالب آمد ز مانی بفکرت فرو
 رفت و گفت **قطعه** هر کجا سلطان عشق
 آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل
 پاکدامن چون زید میاره او فاده تا
 کربان در وصل **حقیقت** یکی را دل از
 دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح
 نظرش جایی خطرات و مظنه هلاک نه
 گفته که مقصودش بدی که بکام آید یا مرغی که

در دام افند **ن** چو در چشم شاه نیاید رست
ز رو خاک کیان نماید برت **ن** بازی به
افیتش گفتند که ازین خیال محال نخب
کن که خلق بدین هوش که تو داری آید
و پایی در رنج نیاید و گفت **ا**ستان
کو اضمحتم کنند **ن** که مرادیده بر ارادت او
جنگ جوین زور پنجه و گفت دشمنان را
کنند و خوین دوست **ن** شرط محروت **ن**
باندش جان دل از جانان بر گرفتن تو که
در بند خویش تن باشی عشق بازی دروغ
زن باشی کرتشاید بدوست ره بردن
شرط یاری است در طلب **ن**
کردست رسد ز استیش **ن** که میم ورنه بروم

بر استانش **مریم** متعلقانش که نظر در کار
 او داشتند و شفقت بر روزگار او و پندش دادند
 و پندش نهادند سودی نکند **منویا** در دراکه
 طبیب صریغ نماید این نفس حاصل را شکمی نماید
آن شنیدی که شاهی بهیفت
 بادل از دست رفته مکلف تا ترا قدر حق
 باشد پیش حشمت جعفرین باشد **محب**
 آورده اند مر آن بادشاه را آورده را که نظر
 او خبر کردند که جوانی بر سر این میدان پرور
 مد او مت نماید خوش طبع شیرین زبان
 سخنها می لطیف میگوید و نکته های عجیب
 از وی می شنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته
 و توری در سر دارد و دانست که آشفته او

و این کرد بلا انگیخته رو حرکت بجانب وی
رانند و در ویش چون دید که بجانب وی
غرم آمدن دارد و گرفت و گفت **میت**
اینکس حرکت باز آمد پیش ما که در
به سوخت برشته خویش **چند** آنکه ملاحظت کرد
و پرسید که چونی و از کجای و چه نامی و
چه صفت داری چنان در قوه بحر محبت و مودت
غرق بود که مجال شنیدن نداشت **سب**
اگر خود هفت سب از بر بخوانی **چو** آشفته
الف با مانندانی گفت **چرا** با من سخن نگوئی
که من هم از طبقه درویشانم ملک حلقه بکوش
ایشان الکافه بقوت سنیاس محبوب
از میان قراطم امواج محبت سر بر آورد

الف

و گفت **ب** عجب است که با وجودت که
 وجود من مانند تو بگفتن اندر ای و مرا سخن
 مانند این بگفت و لغزه زد و جان تحسین
 کرد **ب** عجب ارکشته نباشد بد رخسار دوست
 عجب از زنده که چون جان بدر آورد و سلیم
ک یکی از سلطان کمال صحنه و
 طبیب صحنه داشت زهر و توبیخی که با
 کو دکان دیگر کردی در حق وی روا داشت
 و دفته که بپوشش دریافته گفته **ب**
 ز دیدنت نتوانم که دیده به بندم اگر
 ساینه بنیم که تیر می آید نه انجیان تو متوالم
 ای هسته زوی که با د خولشتم در ضمیر می آید
 باری سپه گفت چنانکه در ادب درس

مقابل

من نظر میفرماید در او لقبم همچنان بر
و اما که اگر در اخلاق من ناپذیری بینی که مرا
آن پسند آید مطلع گردانی تا به تبدیل آن بی
گفتم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس
که این نظر که مرا مالست خیره غمی بند **قطعه**
چشم بداندیش که پر کنده باد عجب نماید
در نظر در هنری داری و هفتاد عجب
دوست غمی بند بخوان یک هنر **حکایت**
شعبه یاد دارم که یاری عزیز از درم دارم
چنان بخود از جای درآمد که چراغ آبه
استیم کشته شد بنشت و عتاب آغاز داد
که چرا در حال که مرا دیدی چراغ فرو گشته
گفتم همان بر دم که افتاب بر آمد و شیطانی

گفته اند **قطعه** چون کرانی پیشش **شعر**
هرش اندر میان جسم کشن در شک خند
و شیرین است آتشش بکیر و شمع کشن
مکالمه یکی را دوستی که مدتی ندیده
بود اندر در آمد گفت کجا بودی که مشتاق
تو بودم گفت مشتاق به که ملول **نظم**
دیر آمدی ای لکاز سر مست زودت ندیم
دامن از دست معشوقه که دیر دیر بیند
آخر بر آن که سیر بیند **نکته** شام بیکه
بار فقان آید بجا کردن آمده باشد بکلم
آنکه از غیبت و مصاد خالی نباشد **ع**
اذا جین فی رفقة لثرونا دانت حبت
فانت محارب **نظم** بکیف من که برآ

یار با اغیار به نماند که عزت و خود من کشد
بجذبه گفت که من شمع محرم ای سعدی مرا
از آن چه که پروانه خورشید بکشد **حکایت**
یاد دارم من و دوستی چون و و نعم در
پوستی صحبت داشتم ناگاه اتفاق غیب افتاد
پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد
در نیت قاصدی نغز نادیده گفتم در
آمد که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد
و من محروم باشم **قطعه** یار دیرینه مرا
کویر بمان تو به مدد که مرا توبه به بشیر خواهد
بودن رشک آید که به سیر کند در تو کند
باز گویم که به سیر خواهد بودن **حکایت**
دانشمندی را دیدم به محبت شهنشاه گرفتار

نه طاقت صبر نیارای کفایت و رازش از
 پرده بردار افتاده جو راوان دیدی و
 جفای بیکران و تحمل بسیار کردی تا روزی
 بطریق نصحتش گفتم که ترا در محبت این منظر
 علی بن ابی طالب و بنای مودت او بر ذلت
 نه پس با وجود چنین معنی لایق قدر علمای
 خود را مستهم کردن و حوزی ادیان مردن
 گفت ای یار دست عتاب زردامن رخسارم
 بدار که یار ما درین مصلحت که تو می بینی
 فکر کرده ام بدانکه صبر جفای او سهولت
 مینماید از دیدار او و حکما گفته اند دل بر
 مجاهده نهادن آسان تر است که چشم از
 مشاهده بر گرفتن مشغول هر که دل پیش

دلمیری دارد در ریش دردست دیگری دارد
آهویی پاهایک در کردن نتواند بخوش
رو بردن آنگهی بی اولی نباید بر در گرجا
کنی بیاید بر در روزی از دوست گفتش
زینهار چند زانرو کردم استغفار نکند دو
زینهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر
اوست که بلطفم بنزد خود خواند و برانند
بغیر او دانند **حکایت** در عشقوان جوانی
چنانکه افتد درانی با شاه پیری سرخوش
داشتیم حکیم آنکه خلق داشت طبیب الا دوا
و خلقی کماله را از ایدری **ایست** آنکه نیات
عارضش احکامات بخورد در شکرش نکند
هر که نیات بخورد اتفاقا بخلاف طبع از

حرکت دیدیم که نه پسندیدیم دامن از ویر کشیدیم
 و مرده مهر بر چیدم **مست** برو هر چه می بایست
 پیش کز سر مانداری سرخویش کز شمشیر
 که همرفت و میگفت **مست** شپه کرد وصل افتاد
 نخواهد برونی بازار افتاب کفاهد این گفت
 و سفر کرد و پیرشانی او درین اثر کرد **مست**
 باز ای مرا بکش که پشت مردن خوشتر
 که پس از تو زندگانی کردن اما نکند منت
 ایندلت ای غریب و جل پس از مدتی باز آمدن
 خلق داودی تغیر شد و خلق یوسفی بزیان
 آمد و بر سینه زخانش خون بگردیدی نشسته
 و رونق بازار حسنش شکسته ستوقع که در کنارش
 کیرم کنار د رفتم و گفتم **طسم** اندر که

خط شهادت بود صاحب نظر از نظر براندی
امروز بیامدی لعلش کشتی و ضمیرش
منوی نازه بهار تو کنون زرد شد و یک
منه کاتش با سرد شد خیز خرابی و تکرار کنی
دولت پاریز تصور کنی پیش کی ^{طلعه} رو که
تست نازیران کن که خریدار است
بوستان تو کند نازار است بکه بر میکنی
و میر وید بزه در باغ گفته اند خوش است
داند آنکس که این سخن گوید یعنی از روی دل
خط سبز دل عشاق بیشتر جوید که صبر کنی در
کنی موی بنا کوشش این دولت ایام حوا
بر آید کرد دست بجان داشتی همچو تو بریش
کنی استغنی تا بقیامت که بر آید **سوال کرد**

و گفتم حال روی ترا چه شد که مورچه بر کرد
 ماه خوشید است جواب اندام چه بود و دریم
 مگر بمانم چشم سیاه پوشید است **نکته**
 یکی از متربان را پرسیدند ما بقول فی الام
 و قال لاخیر فهم ما دام احد هم لطیفانه نمی
 بتلاطف صلی شاهر خندان خوب و لطیف
 و نازک اندام درشتی و زرد و چون سخت
 و درشت شد چنانکه کفاریا بد تلاطف و در
ابن احد الفاه خوب و شیرین است
 تلخ گفتار و تند خوی بود چون بریش آمد
 بلاغت شد مردم آمیز و مهر خوی بود **نکته**
 یکی از علمای پرسیدند کسی بایه روی بجا
 نشسته و در مایه و رقیبان خفته و نفس

طالب و شہوت غالب چنانچہ عرب کو پید
ع اتمربانغ و نا طور غیر بانغ ہمیشہ دایا
کہ بقوت برہنہ کاری از روی سلامت ماند
گفت اگر از نیکو دین سلامت از زبان
بد گوینان بیلاست نماند **ع** و ان سلم الان
من سورفہ من سویی ظن الدرعی لا یسلم
ب شاید فی کار خوش بنشستن بشستن لیکن
توان زبان مردم ب تن **حکایت** طوطی را
باز انی در قفس کردند از قفس مشاہدہ او می
می برد و مکلف است این چہ طلعت مکروہ است
و ہیت معنوت و منظر ملعون و شمایل نامور
پا غریب ابین مالیت بنہ و سبک بعد
المشرقین نفس القرین **ایات** عیا الصالح

برو تو هر که برخیزد **صبح** روز سلامت
 برو مسا باشد **بد اختر**ی چو تو در صحت تو
 بانستی **ولی** چنانکه تو ی در جهان کی باشد
 عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت او بجا
 آمده و ملول شده لاجول کنان از گردش
 کینه همه نابید و دستهای تنهایی بر یکدیگر
 همه مایه و مسکیت این چه بحث بکون است
 و طبع دون و ایام بوقلمون لایق قدر
 من آنستی که بازاغی بر سر دیوار باغی خوان
 همی فتح **من** پارسا را پس انقدر زندان
 که بود هم طوایف زندان **تا** چه گناه کرده ام
 که روزگار بجهت ان در صحبت چنین
 ایامی خود را ی ناخوش بکنین **نیز** مبتلا **نشد**

این کس نباید بیای دیواری که بر تو
گفتار کنند که ترا در سبب باشد جای دیگر
دور از اختیار کنند این مثل میدان اوزم
تا بدانی که چه اند دانا را از نادان
نادان را از دانا وحشت **قطعه** زاهدی در
سحاح رندان بود زان میان گفت شاه
بلخی که ملوی ز ماتهش منشن که تو هم
در میان ماتنی **می** جمعی حوکل و لاله کسم
پوسته تو **الله** هم بزم خاک در میان
رسته چون باد مخالف و چو سر ناهوش
چون برف نشسته و چون بزم **حکایت**
رفیق دایم که سالها با هم شو کرده بودیم
و نان و نمک خورده و بکران حق و محبت

ثابت شده آخر بسبب اندک نفی آزار
 خاطر من رواداشت و دوستی سپری شد
 و با اینهمه دلیلی بود از هر دو طرف حکم
 آنکه سببیم که روزی دوستی از سخنان
 من در محبت میگذشت که **بسم** گفتار من جو
 در آید خنده ممکن **نک** زیاده کن بر حرا
 ریشان **ن** چه بودی از سر زلفش بدستم
 افتادی **جو** است این کرمان بدست درویش
 طایفه دوستان نه به لطف این سخن بلکه
 حسرت خویش گواهی دادند و آفرین
 گفته و آن دوست هم در آن جمله مبالغت کرده
 بود و بر فتنه صحبت قدیم تاسف خورده و
 بخطای خویش معترف شده معلوم کردم که

از طرف او هم رنجسته است این بیت مایه استوار
 و با وی صلح کردم **نظم** نه مارا در میان عهد و
 بود جفا کردی و بد عهدی نمودی هنوزت
 که سر صلح هست باز ای کران محبوب تر با
 که هلاکت بودی **مصلحت** یکی را زنی صاحب حال
 در گذشت و ما در ن فروت بخت کاهن
 در خانه ننگن ماند مرد از محاورت او بجان
 رنجیدی و بکلم صدق از محاورت چاره مد
 تا که روی آشنایان به پرسیدنش آمدند بکی گفت
 چگونه در فراق آن یار غمیز گفت نا دیدن
 زن بر من دشوار نیست که دیدن روی مادر
 زن **نظم** کل نتاراج رفت و خار ماند کنج
 به داشتند و مار سماند دیده بر تارکستان

دین خوشتر از روی دشمنان دیدن واجب
 از هزار دوست بریدن تاریخ دشمنی نباید دید
حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذری
 داشتم بکوی و نظری با ماه روی در تموزی
 که حرارتش آب در دهان بجوشانیدی و
 بموش مغز در استخوان بجوشانیدی از ضعف
 بشریت تاب افتاب هجر نیاوردم اتجا
 بایه دیواری آوردم منقب انکه کی
 زحمت حرتموز از من به سرف آبی فرو رفت
 که ماکاه از ظلمت دهنه خانه روشنائی تاب
 بخی جمالی دیدم که زبان فصاحت از زبان
 صباحت او عاخر ماند چنانکه در شب تاری
 صبح برآید مای آب حیات از ظلمات بدرآید

قدحی آب برف در دست شد در آن رختن قباب
خوش کل بر اینجته ندانم بکشدش مطیب کرده
بود با قطره چند از کل رویش در آن رختن فی الحکم
قدح از دست که ریش بر گرفتیم و بیانش بیدم
عزاز کر کنم و این قطعه بدیده خواندم **ع**
طمان بقسی للکها و سفینه رشف الزلزل و
لو نزلت بخوار **قطعه** تو رم آن خنده طالع را
که چشم بر جهان روی او فتد هر باید او
مست می بیدار کرد و نیم شب **مست** سبی
رو در محشر باید او **کتاب** سال سلطان محمود
خوارزمش. انا الله برانه و حمزة الله تعفرانه
بالک خط برای مصلحتی صلح اخبر کرده
بود بجایع کاش خود را دم بسری بر او بدم
و مادر.

بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال خجسته
 این دوست پسندیده دلق او بود **منوری**
 معلمت همه شویخ و دوبری اموست
 جفا و نار کشه ستمگری اموست
 من ادمی بچین شکل و خمی و قدر و شن
 ندیده ام مگر آن نبود و بدهی اموست
 دارنده قصد سباحت کند نه غم **نفر** کس
 بر کویت محاور اموست **مقدم خود**
 دهمری درست دانت و منجاند که ضرب
 زنده عمر آرد الکاحل زنده منعید با کفتم ای بسر
 خواردم و خطا صلح کردند و ترا بچنان مبالغه
 و زید حصو مت با ضربت نچندید و مودم برید
 کفتم از خاک شهر گرفت از سنجیان

سعدی جبرری باد داری گفتیم **بلی**

بلیست بخوی اصول مغاضبا علی کرید

2 الف بالله العز علی حرزید لبش برش

براسه و اهل سقیم الرقع می عاقل البحر

تختی ناید نه در دست و گفت به فارس

بلوی نامه کس بشود و فهم کند که گفته اند

بگفتند کس عاقل و عاقلیم : و دید که عاقل

اشعار او را نبی الفارس است **ایش** طبع ترا

نابوس بخورد : صورت عقل از دل ما

مخورد : ابدل عشق بدام تو صید : با بنو

مشغول تو با خود درید : **ناید** او ان که حجت

سفر پرستم کس از کار و ایمان او را بگفت

که فضل سعادت توان اند و لبش نطف

ادمانو

سر و ناف خورده که چندی مدت پراگفتی که
 سعدی منم تا که قدم بر رکوارت را نهادت
 میان بستن کفتم **مهر** باد و دوت زمی او از نماید که
 منم **کفت** چه تو که درین نفعه چند روزی
 تا حدت سفید کردم کفتم نتوانم بحکم ای ارباب
منوی بر ز سادیدم اندر کوپاری **کفت**
 کرده از دنیا عاری **چرا** کفتم بشهر اند نمایی
 که نماید از دل خود درستی **کفت** ای بری
 در بیان لغزاید **محو** کل بسیار شد بلبل بلوغید
انی بکفتم و بوسه چند بر دروی او میداد
 وادم و داغ کردم و کفتم **نظر** بوسه دادنی بر وی
 یار چه گو **اکدر** ان لخطا کردش بدرد و
 سب کوی و داغ ماران کرد **رو** ازین نیمه شرح

در آن نوبت **ع** ال کلم است بوم او
دعای نافه بدختر بوفی الموت منصف
حقیقت خرم پیش در کاروان حجاز همراه
باورد یکی از امرای عرب او را صد و بیست
تلقف فرزندان کند ناگاه در کاروان شش جسد
در آن قتلح طریق در آمدند و میفرمودند مال
و نعمت بندگان را کال کریمه و زبیدی اعدا نمودند
قریباً بیفایده کردند **م** که نقشه کشید و اگر فریار
دزدان را بزرگتر پس خواهد بود: **م** که آن دوش
صادق بر فراز کوه نشانی نماند و در وی تحریری
بیدار شد و او را گفت که آن درمهای ترا
دزدان بزرده اند گفت ای برودند و بگویند
مرا بآن الفتن بیشتر نمود چنانکه در رفتن

خسته دل ششم **س**یاید تن اندر خیزد
 که دل برداشتن کار است مشکل **نهم**
 این حکایت لایق حال نیست که گفتی مرا
 در عهد جوانی با جوانی الفت نمی داشت بود
 و صدق مودت نایب است به که فیه خشم و دلم
 حال او دودی و بود سر بایه عزم وصال او **نهم**
 بد ملک بر آستان دگر نه نشد **حسن** صورت
 او در زمین نخواهد بود **بد** دوستی که حرام است
 بعد از صحبت **که** هیچ لطف جوانی نخواهد
 ماند می بای و خودش بکل اصل دوست
 و در آن اردو داشت بر آید و در با بر
 خاکش می ورت میکردم و شکم **می** کاش
 آن روز که در پای نوشند فار اصل

دست گیتی بزدی رخ بدکم بر سر
تا درین روز جهان بپوشند و چشم
منم بر شرفک تو ز فام بر سر
که قصی خواب تا کل برین لاف می خست
کردش گشتی کل دولتش خست
فالش بخت تو را معرفت او هم کردم
بخت خرم او هم که بخت بدکار مدولش بخت
در روزم دودگر کردی طفت نزد **نظم**
بود در بخت دی که روی بهم موج
کل خالشی ندی که گشتی نشویش خال
چون طالع می یابیم اندر تاج وصل
که از روز در میان یاری چشم **خوبار**

ملی از ملک عرب را حضرت علی و محسن و
 شورش حال او گفتند که ما حال فصل و طاعت سر
 در میان نهادیم و فراموش اجتناب از دست دادیم
 ما حاضر او در نزد ملاک کردیم که در شرف انسان حاصل
 دیدیم که حوی بهایم رفتی و ترک حضرت کردی غایب
 رفت **ع** و در صدق لایمی می داد اما
 الم سنانو ما توضیح که بخاری **قطعه** کجاست اما که
 حضرت **جستند** روی آن **تسلیم** **مردنی** **ما کجاست**
تراج در **طرس** **بیمبر** **شهای** **مردنی** **ما کجاست**
صدق **دعوی** **کواهی** **دادی** **کفی** **ع** **قد کن** **الزی**
لیمی **قیه** **ملک** **اول** **اند** **که** **جالی** **علی** **مطالع** **کند**
تا **بجه** **صورت** **است** **که** **موج** **تسلی** **قتله** **است** **فرمود**
طلب **کردند** **عز** **اجتهادی** **عرب** **بکر** **دین** **در** **است**

از روند پیش ملک در حق سرا چه بداشتند ملک
در بیت او نظر کرد و تیر کسی دید سیاه قام و ضعیف اندام
در نظرش حقیر آمد بکمال آنکه کمین صدم حرم او بحال
زین پیش از او بودند همچون لقا است دریا
گفت ای ملک از در حجبیم محبون بالیتیه در محال
بلی نظر کردن ما می شده او بر تو سخی کند
ما من ذکر الحی فی سمعی و سمعت و فی الحی صا
معی ما سمعنا الفحلا فو لو للمعانی است تدری بالصل
المرحی **میکند** نگرستان را ناسازد و در پیش
جزیم دردی یکوم در دوش کف از زنبور محال
بود با کسی در عمر خود ما خورد پیش ما ترا حافی نیاید
همچون حال من باشد ترا افسانه شن سود
من با دیگران نسبت کن او ملک است و من

بر عرض وارش **کهایت** قاضی بهمان احوال گشت
 که نالعلیه سیری سیری و او نشد فعلش درش
 در کارهای طلبش شد و بود و یوای و مقصد و جواب
 بر حال واقع گویان **نظم** در چشم آمد آن
 سهی سر بلند: برود و دم زد و در پای **فکند** **دیده** **نسخ**
 میکنند سر بلند: خواهی که بس از بدی دیده **نشد**
 شنیدم و گذری پیش قاضی باز آمد و بری اران **نشد**
 رسیده بود و باید الوصف کشیده و شام بی تماشای **نشد**
 گفت و بیک سر و پا در هیچ از حرمی فرو گذشت قاضی **نشد**
 علمای معتبره که همه او بود گفت **نشد** آن شادی و
 ارضش **نشد** و آن عقد را بر روی تنش **نشد** **نشد**
 بود و در **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
 خوردن **نشد** که دست خویش مان **نشد** **نشد** **نشد**

که از رقاحت بوجی سلامت می آید بپوشانان بی نصیب
گویند و باشند که در جهان صلح جویند **نظم** اکنون او در
ترش بار بود روزی دوسه صبح که شیرین کرد و این
کف دست منده قضا باز آمد منی چند از بزرگان عدل و
نرگبان که ملازم او بودند زمین صد بوسیدند و
اجازت باشند سخن بگویم از چه ترک است که بر کان
بیت نه در سخن بحث کردن است خطای بزرگان
گرفتن خطا اما حکم آنکه سواقی العالم خداوندی ظلم
رو کارند کما است مصلحتی که منبذ و اعلام کنند نوعی از
جفا نیست با طریق صواب است که بپراشون این طمع
نگردی و فرشت بپرس در نوردی که منقض جابجایی است
منیع و با جایی است ارفع تا بپای شنیع موت کردی هر
آن است که دیدی و حدت اینک شنیدی **نظم** می کرده

بی آبروی کسی: چه غم دارد در آبروی کسی: **بنا** نام
 بگویند چاه سال که یک نام شش کند با مال: **قاصی**
 راضیست بداران پندیده آمد و جرس را این نشان این
 که گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است

و سلمه جواب و لیکن **ع** لوان حبابا بالام بر دل
 سمف افکار بعد دل **ابت** نصیحت کن خند که

خواهی که نتوان شستن ز کی سیاسی: **ز** یاد غافل

نتوان از او هیچ: سر کوفته دارم تو ام که به چشم: **ب** گفت و

کسان به فحش حال او بر جفت نمیت بیکران بر جفت

هر از از در شر از دور در بازو **ب** هر که زردید خود

آرد: و تر از روی این دوش است: **فی** از جمله طبع

میشد و بعد از آن بختی را خبر رسید که قاصی

شراب در سر و تشنه بود در بر از نعم خفته و تیرم لفتی **نظم**

امشب بکریوت نمیخواند این خروس : عشاق نسیم
هنوز از کنار دوش : یکدم که یارست بکشته او را
بیدار باش تا زود عمر فرسوس : رخسار یار در چشم کسی
تا بدار چون کوی عاج در خم جوکان آنوس : بشوید
مسحی آینه بلبک صبح : یار در سر ای آماک تو کوس
لب لب لب چشم خروس املی بود : بر دشتن کله
خروس : قاضی در بحالت بود که یکی از معلفاش از دور
در آمد و گفت که چه شسته خیر ما بای داری که بر کوه
بر تو وقتی زده اند بلکه حتی گفته اند تا که آتش فتنه که هنوز
اندک است آب تیر میر فروش نیم صاب که فردا بالا رود
و عالمی را از او بگیرد قاضی تبسم کرد و گفت **نظم** بنحیه
صید در ضمیمه را : چه تفاوت از شغال آید روی
دوست نه بگذارد تا عدد و ثبت دست میخاید : ملکه احمد را

منب الکی دادند که در ملک تو چنین شکری جاوشه
 است چه فرامی گفت من اورا از جمله فضلاء عصر
 بکانه دهر میدانم مانند که معاوان حق او عرض خویش
 کرده باشند این سخن در سمع من قبول باید کرد که معایبه
 حاجبه حکمای گفته اند **بیت** به تنزی یکست درون
 به تبع بدو کرد و نسبت است در تبع **بیت** که در سجده
 ملک با تنی حید از خاصا ببالین قاضی فراز آمد شمع
 ایستاده و شاد نشسته و می رنجید و قدح شکسته قاضی
 خوابسته بخبر از ملک مستی ملک لطفش بدار کرد
 گفت به خیر که اقباب بر آمد قاضی دریافت که حال گفت
 از کدام جا گفت از قبل مشرف گفت الحمد لله که هنوز
 در توبه باز است حکم این حد **ع** لا یعلق باب التوبه
 علی العباد حتی یطلع الشمس من مغربها استمعوا لله و اتوا

ایک **نظم** این دو چیزم بر نهاد گفتند سخاوت

و عقل با تمام اگر گرفتارم کمی مستوجب در بخش عفو

از انتقام **ملک** گفت تو به در حال که هر دو از اطلاق

یافتی سودی کند حکم **المرء** علم یک نفهم و ما هم کار داد

نظم چه سود از دردی آنکه تو به کردن که توانی کنی سخت

بر کاخ بلند از میوه تو ما کن دست که تو به خود ندارد

بر شاخ **ترا** با وجود چنین منکری که ما به سبیل خلاصی

صورت بند و این گفت و موکلان عفو و روی او کند

در حد ملک یک سخن باقی است گفت حرف **نظم**

بسیار ملائی که بر افشانی طمع مدار که از دست بردارم

از خلاص حال آرزین کنه که مرا بدان کم که تو داری

است **ملک** گفت این طبعه بدیع آوردی کنه

گفتی لکن محال عقل است و نقل که ترا امر در از

عشق من بفضل و بلاغت نامی بنده مصلحت آن می بینم
 که ترا از طغنه بر اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت
 چنان بریده غمت این خاندانم و این حرم من تنها
 کرده ام و دیگران بنده از نام عبرت گیرند گفتند
 لغووار حرم او در گذشت و متعذران که اشارت کن
 میکرد گفت **بست** ای که حمال غم بشوین اید
 طغنه غم دیگران چه رسید **منطومه** جوانی پاکیزه
 و پاک بود که با پاکیزه روی در کرد و فرستادم
 که در دریا عظم کرد و ابی در افتادند با هم حوالم
 تاوست گیرد مسابو کا ندر آن حالت میرد همی
 از میان موج تشویر مرا بگذاردست با بر کبر درین
 گفتن جهانی بروی گفت مشددش که جان میداد
 میگفت حدیث عشق از آن لطیفان میوش که در

سختی زندگاری و آموختن: چنانکه در دین بایران آمده است
ز کار افساده نوبادانی: که سعدی راه و مردم
چنان اند که در بغداد نازی: دل آرمی که دای دل
بند: در چشم از دو عالم در فروشد: اگر لیلی و مجنون
زنده شست: حدیث عشق ازین دفتر نویسم **باب ششم**
در ضعف میری **کتاب** با طایفه دانشمندان در این
بخشی هم کرده که توانی از در آید و گفت و میان شما
گفت و زبان با رسی داد که آری و اشارت
کردند که هم خبر نیست پیری صد و چاه که در راه
است و زبان فارسی خبری همگوید که مفهوم نمیشود اگر
بلر قدم رسته فراموشی مردمانی باشد که و صبی همکند
او در آید این بلیف **طسم** و می چند که هم بر آید
بقام: در چاه که در راه نفس: در چاه که سر خوان

ایوان عمر: دمی چند خوردیم کف دست: بدو معنی است
یعنی با شما کف دست: همکار و در آخر دراز و
بر حیات و با کف دست و حیات چگونه است کف دست
تطه ندیده که چه سختی رسیدن کسی که از دماغ
بدر میگذرد و دانی: قیاس کن که چه حالت بود دراز
سخت: که از وجود و نفسش دراز و دانی
کف دست: تصور کن که در خیال در کن و در طبع است
کودان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه تبخیر شود
را شاید در مرض اگر چه بایل است و لالت طبعی است
لائل کند اگر دماغی طبعی را نخواهم تمام است کف
منوی خواجه در نفس ایوان است: خانه از دست باجی است
است: دست بر هم زد طبعی: حلقه و بند
او فدا و حلقه: بهر مردی از نزع می نماید

ضایعش می مالید : چون مخطنه را عقد الی ملج
نه غرمت انگر کنده علاج **حقایق** ببری را حکما
کنند که فخری بنواست و در حجره کحل را است
مخلوط با او نشسته و دیده و دل در دستهای
سخت و بدله با و لطیفه با کف می مانند که می شود
و خشت بند بر ذی الجملة بنیست سلف الحمد الله که
یار بود و چشم سعادت مدار که بصورت من ببری
بخشیده و در ده جهان دیده و اگر در درو کار خسته
از نموده که حق صحبت بداند و شرط نمود که اگر
در همان خوش طبع شیرین **منوی** تا تو از دست
آرم : و بسیار از من ساز آرم : در عوطی شک و در
جان شری فدای بروش : نه افسار اندی است
جوانی تند حوی خیره را می بتر طبع سنگ با می که بر

اوستی بر دو هر خط ای از و هر خط ای خسته بر او
 یاری کرد **نظم** جوانان خورم اند و خورج **نظم** ز کون
 وفا با کس نیابند: وفا داری مدار از مبلان چشم که هر
 رکمی دیگر **نظم** اما طایفه هر آن عقل داد زنی گامی
 نه بعد صبا چهل جوانی **نظم** ز خود بهتری جوی و
 شمار: که با خون خودی کم کنی روزگار: **نظم** جدی
 بدی خط کف جان بر د که دست در قید من آمد و صید
 گشت تا زین بکا کافس سر و اول پرورد سر او زد
 جند و حق که گفتی در آردی عقل من و زن آن یک سخن
 که وقتی سینه از فاید خود که گفت زن جوان از تهی
 در هلو نشیند که **نظم** کارات من مدی علما:
 سها کار حرمی الصایم: **نظم** نقول بهر امهت و انما
 الرمه الا للمایم **نظم** زن از مردی رضا بر خیزد: **نظم** فتنه

و جنگ از آن سر ابر خیزد: **بهری که ز جای خوشن نتواند**
خاست: **والله کیش عصار خیزد: حی الحله** **مکمل**
موقت نبود بمقتضای امید چون بدعت بر سر عقد
نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی **تا بهشت بدجوی خود**
بجاییدید رنج و غنا میکشید و شکر نعمت **میکشید که الحمد لله**
عذاب الیم بر میدیدم با **استغفار** **مستقیم** **بر میدیدم** **سهری** **با**
اینهمه جور و تشوخی: **تا زنت بکشید که خوب روی** **ما تو**
مراسوختن اندر عدا: **به که نشدن با داری درشت** **بوی**
بیاراد من **چو روی** **نکته** **بدر که کل** **ارو** **ارشت**:
روی رتبا و جامه و بیا **فضل** **و عود** **در یک** **و می** **س**
و **بهم** **نیت** **زمان** **باشد** **مرد** **را** **کیر** **و** **حایه** **نیت** **مس** **حکایت**
مهمان **بهری** **بودم** **در دیا** **عجب** **که** **مال** **و** **ان** **و** **اش** **و**
فرزند **خو** **بروی** **شبی** **حکایت** **میکرد** **که** **مرا** **در** **عمر** **نوش** **بخر**

این فرزند نموده است درختی درین وادی زیارتگاه است
که مردمان حاجت خویش را بجا میروند و شبهای دریا
درخت تنی نامیده ام نام مرا خداوند تعالی این فرزندشیده است
سبدم که بسیار است و در میان میگفت چه بودی که من آن
درخت را میبینم که گویا است تا دعا کردمی که بزرگم میرود
نشادی که این که بسیار غافل است و بسیار فغان که بدم
خود تو است **نظم** سالها بر تو گذرد که گذشتگی سوزی
تیرت پیر تو بجای بدرد چه کردی خیر تا جهانم دریا
از بخت **حقایت** روزی بعز و روحانی سخت زانده بودم
و شبها بکافه بیای از بخت میده بمرور و بی ضعف در
بی کاروان نمی آید گفت خسته که نه جای خفتن است گفتیم
روم که نه بجای رختن است گفتشیده که گفته اند رختن و نشستن
به که دویدن **قطعه** ای که مشتاق نهی مشتاق

بنزد من گیر و کار جبر آورده است باری تو یک روز در شب
 شربت میبرد و در شب روز **حکایت** جوانی حسرت
 طیف برین زبان در حلقه غنرت تا بود که در دیش از هیچ نوع
 غم نیامیدی و لب از خنده و اینم کردی مدتی برآمد که اتفاق
 ملاقات از تصادف بعد از آن دیدش زن خواسته دختر زنا
 بر آورده و پنج فشا طش بریده و کل پوستش شربت شده
 بدر کردی غم و از سرش شربتوانی برانو درش
 بر رسیدش که چه است گفت تا کو و کان ساوردم که کو
 نکردم **مضی** البصری الشیب عمری و کفی عمری
 مدر **نوی** چون پیر شدی ز نو دگی دست یار **بازی** و خطا
 بخوانان بگذارد **طرب** نو جوانی ز پیران مجوی که نماید که
 از فتنه مجوی **زراع** را چون رسید وقت درو **سخر** حاکم
 سبزه نو **پیر** و بی کو بی کرده بود **نغمه** ای مالک

روز: موی تپلیس سیه کرده کن: رست بخوابد زن
 این شب کوز: دور خوانی نشد این: آه و در لغای
 نهی و لغوز: قوت سر بجز شری نیست: راضیم نبود
 سری جو یوز: **حکایت** وقتی تحمل خوانی مایه باوردم
 دل کرده میخی نشست و کرمان میگفت که خودی
 و آغوش کردی که در شش یکنی **موی** چه خوش الهی
 بفرزند خوش: چو دیش ملک افکن و بلیق: کر از عهد
 خور و یاد آردی: که بچاره بودی در آغوش من: کردی
 درین روز بر **حکایت** که تو تیر مردی من بیزن **حکایت**
 تو که غسل البیض می رنجور بود سلیمان گفت: شش صلی این
 است که خم قرین کنی یا بیدل قرمان مائی شد که جدا
 غزل شفا دهد لحنی در این: و رفت و گفت ختم
 او که است صاحب دی نشد و گفت ختمش بخت آن

اختیار افتاد که قرآن بر سر زبان است و در در میان جان
است در لغت کردن عفت نهادن: کوشش همراه بودی
در دامن: بدیناری چو خرد کل بماند: کوشش الهی
صد گویند **حق** پیر مری را گفتند چو از آن ملک
بایست ز نام رغبت گفتند چو آن خواه چون گفت و ای
گفت که پیرم بایست زبان گفت او که چو آن بایست
صورت بند **ع** سترها سله می مکه کور معری چو
می سوزن **ع** ^{منظومه} شندیم که درین روز
کهن پیری: خیال است پیرانه که کیر و خفت: کجاست
و دختر کی خضر وی کونز نام: چو درج کوهش از چشم مردمان
به خفت: چنانکه رسم عروس بود تا نشان کرد و بی حکم
اول عصای شیخ گفت: کمال شید و بر سر پد که
نتوان دو: کمر سوزان فدا و حایم شکفت: بدوستان

کلام آغاز کرد و حمد و ثناء است که خاتمان من این شوق
 دیده پاست میان شوهر و زن خاک و خشت است
 که بشنخند و فاضل کشید و بعدی گفت پس از ملا
 شغفت کینه و خشم است ترا که دست بردار از دانی
 سفت **باب هفتم** در تاثیر تربیت **حکایت**
 یکی از درویشی سیری نمودن در پیش یکی دانشمند استاد
 که در این اثر متنی کن مکرر فعل شود مدتی تعلیم کرد و بعد
 نکودیش بدین سخن استاد که این عاقل نمیشود و مردمانه
 کرد **منوی** چون بود اصل جوهری قایل تربیت
 در او اثر مانند صیقل نکونداند کرد انبی
 که بدیده باشند شک بدریای منقحان منوی چونکه
 ترشند پدید تر باشد خرابی اگر بکند او و چون شاید
 مهر خورشید عاقل این سخن نکودا نند زاده

همیشه خرم باشند **حقایت** چندی پس از آن را
که ای جان پدر هر آموزید که ملک دولت دنیا را
اعتماد نباشد و جاه از در و دانه بدر او و دستم در
محل خط اشتیاق و سکنار مرد با خواهر تباری
بگذرد اما چشمه را بنده آرد و دولت پاینده اگر سر
از دولت بیفتد غم نباشد که هنوز در نفس خود جوهر کجا
که او قدر بنید و هر قدر نشیند و بی مهر لقمه بنید و بی
مدد **منوی** سخت است پس از جاه حکم کردن نخواهد
جوهر مردم بر آن وقتی افتاد فتنه و دشمنی هر
از گوشه دارند پس از آن وزیر با قص عقل
بگذرانی بر و ستارند روستا را دکان داشته
جوهری بیاد ندارد بهرات پدر خواهم
پدر آموزد اموال پدر خرج توان بده روز **حقایت**

ملی از فضای عصر تعلیم ملل را و همگذاز جریه های
 کردی و حضرت بهجا بارزدی زوری پسر ارمطی شکایت
 بیش پدر برد و حامیه از تن در دهند سر و پا
 دل بهم بر آید استاد زانخوازند و لغت نیران
 احاد را چندین جفا روا میداری که فرزند است
 گفت کم آنکه سخن باند نه گفتی حرف نبدیده کردید
 همه خلق را اجب است علی الخصوص شما را امواج
 بردست این این هر چه رود هر اسیه مافواه گفته
 و قول و فعل عوام را جدها اعتنا نشد **نظم**
 اگر عیب دارد مرد درویش : رفقا شکی از حد ندارند
 و اگر یک پند آید سلطان : را قلمی با قلمی نیستند
 پس در اندام علم ما و شما هراده را در تهنیت اصلاح
 خداوند بر بنده کمال **ع** ایتهم الله بنا ما حسن

و بجهاد در این شهر باید کرد که در حق عوام **نظم** هر که
در خوردش ادب کند: در بر کی فلاح او برخواهد
چو ترک را چنانکه دانی بچ: نشود چنانکه جرمش را
ملک احسن تدبیر فقیه و لغیر سخن او پسندیده اند
نمکت مید و پای پیش بلند گردانید **کتاب** معلم
کتابی را دیدیم دیار مغربش روی و تلخ کفارش
مردم آزار که اطلع و با بر سر کار که عیش و شادمانی
او تبه گشته و حواصیل قرانش دل مردم سیرادی جمعی
بسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او
نرمه خنده به یارای کفار که عاصمین کی لطیف
سبه کردی و کاه ق بلورن دلی را در کج
القصه شنیدم که طرفی از خجاست نفس او معلوم کردند
برزدند و برانزد و ملت **صلی** دادند پارسای سلمه

نیکم روی حلیم که سخن برضورت کفایت و حرف آزار کس
 بر زبانش نرفتی کوه کان را همیشه علم نخستین بر
 و معلم و منس با حلاق ملکی دیده ملک و پوشند با اعتقاد
 علم او ترک علم نمودند و اعلی اوقات مبارک و
 و ابرام می نشسته و لوح مادریت کرده بر روی سید یحیی
 شکسته یحیی استاد معلم جو بود کم آزار **نیک**
 زنده کوه کان در بازار **نیک** تعداد و بقیه در آن
 گذارد و معلم او گفتیم که دلخوش کرده ما بفهم
 او در داری انصافی انبیا بر جیدم و الا حول کفتم و دیگر
 و پیش از معلم ملاک چرا کردیم مردی چهارماده
 گفت نوشته که گفته اند **قطعه** ما و نهایی سر
 ملک و او **نیک** همیشه در کنار نهاد بر لوح او
 نوشته بر **نیک** استاد و نه هر پدر **حکایت**

یادش هراده را نعمت بکران از تر که عیان مست افتاد
فسق و فجور اعاز کرد و بندری پیشه گرفت فی الحکمہ
ارباب معاصی منکری که نکرد و سکری که خورد باری
نصیحتش ای فرزند دخل آب روان او حرج بسیار بود
بغیر خرج فراوان کسی اسلم است که دخل معین دارد **قطعه**
چو در خلعت حرج بسته کن که میگویند ملا ناسرودی
اگر باران بگوستان نیارد بای دخل در شک رودی
عقل او پیش گیر و بهوب بگذار که چون نعمت سرا
شود سختی نمی و نشما هوزی سودنیری مسر از لذت
نمای و نوش این کهار بکوش یاورد و بر قول من
اعتراض کرد و گفت راحت حاصل به نشویش حاصل
معض کردن حلا را ای خود مدان **نظم** خداوندان
کام تو بختی چرا سخی بر مدارم سخی بر منادی

ای یار دل امروز غم فردا نشاید خوردن امروز
 قلم که بر جگر من است شسته ام و عقد قنوت شده
 ذکر انعام من در افواه عوام رهاوه **نظم** هر که علم
 نسجا و کرم نداشت بد که نهید بر درم نام نگوئی چو برون
 شد ز لوی در توانی که به بندای سروی **و بدیدم که بخت**
 می پذیرد و دم کرم در من در اس سرد او از تنگداری **بخت**
 کردم و روی از محبت او برگردانیدم و بکج سلا **بخت**
 و قول حکما را کار بستم که لفسه اند **ع** بلع با علیک
 فان لم یسلو ما علیک **مثنوی** گر چه دانی که بسو بگو
 هر چه دانی از نصیحت **بند** زود مانند که خبره غریبا
 بدو پا او را ده اندر **بند** دست بر دست میزد که دروغ
 نشستم در **بند** تا پس از مدتی آنچه از **طلب**
 حالش می آید **بند** در صورت دیدم که بایره چاره **بند**

لغمتی لغمتی می افروخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد
نزدیدم در چنان حالی ریش درویش را ملا حمزه
و ملک پسندن پس مادل خود لغمت **است** حرفه
در پامان سپید: نیندیشد از روز سکه ستی: خست
اندر چهاران فرستاد: مرستان لاجرم که ماند
حکایت مادرشاه سپهر را مادر بی داد و لغت که
این فرزند نیت تر عجب چنان کن که ملی از
خود را کفستان بر دارم سالی خید سحر می کرد
در پنج نزد کجایی رسید و فرزندان او دست و فضل
بلاغت می شستند ملک در ان شمع را نمود که
و محاببت فرمود که وعده خلا کردی خوش طوفا
کجایا و در می کفستان علی عالی پوشیده نهاد که
ترتیب است و لیکن طبایع مختلف **طعم**

که چه بیم و زرز رنگ آید: در همه شکلی باشد از
 بیم: بهر عالم حتی نابد سهل: جای انبان میشود
 جانی ایدم **حکایت** بهری را شنیدم که میگوید
 را میگوید ای سرخدا که خاطر آدمی را در سرور
 از روی داده بودی بمقام از ملائک در گذشته
منوی و اموست کرد این در آن حال: که بودی
 لطفه مدون و مدبوش: کنون بندارای ما بجز
 همت: که خواهد کردت اوری در این: روت
 در عقل و طبع و ادراک: جمال و لطیف رای فکر
 بهوش: ده اکملت کرد گفت: دو ماروت
 برکت بر دوش **حکایت** اعزالی را دیدم که
 بهر اممکلف **ع** ماسی اکمل رسول نوم القیامه
 ماداکست و لا لقال من است: یقع ترا بر

که عمل صفت و نیرسند که بدر کسب **قطعه** **کعبه**
که می پوشند: او نه از کرم بلیه نامی نشد: **ماعت**
نشت او رچی: **لاجر** همچو او کرامت **معت**
علمدار صفت آورده اند که زردم را اولاد است
چنانکه سایر حیوانات اما اوصیای سنجاب چنینند
که چون نزدیک ولادت این جنای مادر را در زرد
صحرای نیردوان بخت تا که ز خانه زردم بپنداشد
آن است باری این نکته پیش زری **مکتب** **دول**
بر صدق این سخن گواهی میدهند که هر جنین خواهد
که چون در لخت خودی یا مادر جنین معامله کند **لاجر**
در برگی جنین نام مقبول و نام محبوب **نظم** **میری**
را پدر وصیت کرد: ای جوانمرد باید که این **نشد**
هر که با اهل خود وفا کند: نشود دوست روی **نشد**

از دم مرا کفند چراغستان بدر نمی آید گفتستان
 چه حیرت است که برستان نیز بر آیم **حکایت** درویش
 رازنی عالمه بود مدحش سر آمد دروش را در غم
 فرزند نیامده بود گفت اگر خدا سعادتی دهد
 غرقه که پوشیده ام هر چه در ملک است این را درو
 کنم اتفاقا سر آورد بنیاد مالی کرد و مقرره باران
 بنهاد پس چنان که در سفر شام با او نزد ملک
 دوست گذاردم و از خلوتی حاش برسدیم گفتند
 بر من شمع است گفتیم حیرت گفتند بر من
 خورده و عریده کرده و چون ای که بر در را
 سلسله فراموشی زنجیر بر پای کفتم این ملا او حیرت
 خدا خواسته بود **قطعه** زمان بارانی و شب
 اگر وقت لاوت مار را : از آن بهتر نبود خرد

رضای

که فخر مدلل نامهموار را ایند **حقیقت** طفل بودم سر کرکی را
پیرسیدم از صد بلوغ گفت در کتب مبطوره است که نشان
دارد یکی باینرده یکی دویم اختلام **سیدم** بر آمدن **موی**
ز غار اما در حقیقت نشان دارد که در شش حق **علا**
بیش از این است که در بند خط نفس خویش هر که در این
صفت بنزد محققان با نفع نیست **نموی** در صورت
ادمی شود قطره آب که جل روزی قرار دارد **ماید**
اگر جل سالی را عقل و ادب است که بحقیقتش ادبی
خواند **جوانمردی** و طف **آیه** نیست **نقش**
همولائی بنیدار **نهر** باید که صورت می توان کرد
با یوان در از شکوفه زنگار **جوان** را نباشد
فضل **جوان** چه حق از آدمی نقش دیوار
بدست آوردن نیامیست **یکی** را اگر نوانی ولی
بلند

بدست از **حکایت** سالی نزار و میان پیادگان
 حاج افاده بود و داعی هم در آن سفر پیاده از پی الهام
 در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد و ستد و صدای دادیم
 نشسته در بزم که با عدیل خود میگفت نوعی سادگان
 عالج چون عرصه شطرنج بسیر میزدن میشنود بعضی از آن
 میشوند که بودند و سادگان حاج بادیه بسیر میزدند و
 گردیدند **نظم** در آن ملکوی حاجی مردم گزای از کو
 بوستین خلق بازار می چرد حاجی تو نیستی شتر است
 از برای آله بیچاره حاضر می خورد و ما می رود **حکایت**
 مدوی لفظ اندازی می آموخت حکیمی گفت ترا که
 خانه از پی است باری نه این است **نظم** تا مدانی که سخن
 عین صواب است آمو: آنچه دانی که نه نیکوست خویش
 تو آمو **حکایت** مردی را در در چشم است بر طاری

آنست که
 از پیست

رفت که مراد او این بر طیار آنچه در چشم جبار مانده
ادویه در چشم او کشید که او شد حکومت بد او بر دولت
بر او هیچ مانع نیست اگر این مرد خرم بودی بنشین بر طیار
مقصود از این سخن آنست تا بدانی هر که نازموده را کار
فرمایند است بر دوش و بنزد خود مندا کف عقل منسوب دارد
قطعه ندیدم شمع روشن رای : یقیناً یارهای خطره
بوریا یار چه یافته است : بنزدش یقیناً کارگاه حرا
یکی از سرکان امید ایسیر کا یافت پرسیدش که
صدوق کورن چه نویسم گفت آیات کلام مجید را عت
نزدش در آن است که بتواند سر که بر جبین حامی تو
و جبین خبر که بر در کارای رسوده ارد و کسان شاسد و
برو کند از روان باشد اگر صورت نبوسند این دو کانی است
قطعه آه هر که که سهر در لبان : بدیدی چه خوش شدی

دل من **کجاست** پارسای برکی نه خدا و نه نیست گذارد
 و دید که بنده خود را دست بایسته است و عصبیت هم کرد
 کف ای بسر محو تو مخلوقی را خدا ای عزوجل اسیر حکم تو
 گردانیده است و تیرا سر روی فضل و عطا دهشت که بماند
 بجای آرد حدس چهار بر روی او ایدار مصادا که در دایه ارق
 مانند شرمساری بروی **منوی** بر بنده بگیرد سباز
 خوش کن و دلش میارازد اورا تو بدو درم حرمی
 آخر نه قدرت افریدی این حکم و غرور و چشم بماند
 هست از تو بر رک سر خداوند ای خواجہ اسرار
 فرمان خود کن فراموش **در خجرت** از خواجہ عالم صلی
 الله علیه و سلم که سر کتر حسرتی دور فدا بود که صلح
 بهشت بر بند و خداوند فاسق را بدور **قطعه** عظمی
 که طوع محبت **خشم** محمد مراد و تیره کینه

که مصیبت بود بر و شمار: **مینه** از ادب و اجبه و زرختر
سجده عالی در پنج بابا میان همسر و مردم راه
از حراستیان بر خط حواجه سدرقه سحره ماه و دینه باز
خرج ایدار سلجور پیش او که ده مرد توانا حال
اوزه کردیدی در روز او را از پیش پشت او برین
ساوریدی اما منع و باز بود زنه همداده و نه شکراده
رخد لوس و لا و را از بکوش او سر سیده و برقی شکر سوال
مینه **ب** معصود و دست و سمن اسپر کردن سارید
تیر: **العاقام** من آن جوان در پی هم در او هر دو بار
قوی که پیش آمدی لغوت باز و مقلد و هر در
عظیم که دیدی هر و خنجر کند و تقاضا کنان کفی
ب بل کوتا کف و باروی گردان مینه: **شیر**
تاکف سر سجه مردان مینه: **مادر** حال بودیم که دو

هندوی در پس سگلی سر بر آوردند و قصد ما کردند و در
 یکی چوبی و در یک دگر ی کلون کوی حوالا **کفتم** پای
 بیار آنچه داری از مردی و روز **که** دشمن بیای خود آمد
 بلور **تیر و کمان** را دیدیم از دست جوان اماده و لرزه
 بر اسبهاش آمده **ست** نه هر که موسی نیکافد به تیر خویش
 خای **بنور حمله** روز آوران بداد **چاره** جوان
 ندیدم که جامه و زخمت و سلاح را با کردیم و جان **ست**
 بردیم **موسی** نگارهای کران مرد کار دیده دست **ست**
 که شیر شتر زه در آرد بر رحم کند **جوان** اگر چه قوی
 بیملک باشد **سخت** شمشیر بر هوان یکسبده بودند **ست**
 بیس مرصا در موده کوم **ست** چنانکه مسده سرعی
 بشنوا شدند **ست** تو نگار داده را دیدیم بر سر کور
 بدر سینه و مادرش بجه نیاطره در پیوسته که صدوق

ترت بد ز من نیکیست و کتابه ز نگیس و خوش از خام
اندوخته و خشت فیروزه در دو لکار برده مگور در دست
خشته دو کسم آورده و شسته خاک بر آن پاشیده و خوش
خون این بشیند گفت خاموش تا بدرت از بر چندین
سنگ کراں کیند بدرم به بهشت رسیده باشد و در حراست
که موت الفقرا احب و موت الاغنیاء حسرت **موی** حکم کرد
نه خند کمتر باز **بیره** اسوده ترکند ز قنار **مرد درویش**
یار شمع و فاقه کشد **مرد مرک** همانا که سکیاراید **دانه**
نیمت و آسایش و آسای است **مردش** برین شمشیر
که دشوار آید **بهمه** حال اسیری که ز بندی برید **بهمه**
حال اسیری که از گفتار آید **حکایت** سر کار اسیر
معصیت **ع** اعدای عدو نفسک التي بین خبک
گفت بر آن دشمنی که با وی احسان کنی دوست کرد

بک نفس خدا که مدار آتش کنی مخالفتش کند **نظم**
 درشته خوی شود آدمی ز کم خوردن **:** و از خوردن جویم
 جویم **:** مراد هر که بر آری مطیع نوارد **:** حلا نفس که فرما
 دهد جویم مراد **جدال سعدی** مایه بی در میان تو کرمی
 درویشی **علی در صورت درویشان نه بر سر ایشان**
 در مخفی نسیم ویم شغی در پیوسته و دفتر شغی یا کرده
 دوم تو کران اعار نهاده سخن تا بدینجا رسید که درویشان
 دین قدرت نسیم تو کران مایه از ادب **سکینه** برجا
 را بدست اندر دریم **:** خدا و بدان نعمت را از دست
 مسکه بر درویش بر کافم وین سخن دشوار آمد کفهم
 ای یار تو کران و ظل مسکینان اندر ذخیره کوشید
 و مقصد زایران و کفهم در آن و مخمل با کران
 از هر رحمت دیگران دست نهادل بطعام بلکه بر بند

که شمعان و زیرستان بخورند و فضلا مکاران
در امل بهر آن قارب بهیران برسد **قطعه** توکل را
وقف اند و در مهمانی: زکوت و فطره و اعتاق
قرمانی: توکی بدو انبیا رسید که توانی: بجز دو
آن هم لصد پریشانی: اگر قدرت خود است و قوت خود
مرو کلان ای میسر شود که مال مژگی دارند و جامه پاک
عرض موهوم دل خارج و قوت طاعت در قلم لطیف است
و محبت عبادت در کسوف است که اراده عالی چه
قوت اید و از دست نمی چه مروت زاید و اربابی
چه سیر و از کسند چه خیر **نظم** شب را کنده خشد
انکه بدید: نمود وجه بامداد اش: موراد آورد
تا دعت بود در تماش: فراغت بفاصه نه میروند
و محبت در نمک است صورت نه بندگی که مریه است

و در بی شش غشا نشسته هرگز این بر این کی ماند **ب**
خداوند ملت محی شغل **ب** بر آکده افوزی بر آکده **دول**
بیس عبادت ایمنان لغتول مرد و کسرت که جمع اند
حاضر نه بر این خسته خاطر اسباب نیست سخته
و باوراد و عبادت برداخته عرب کوید **ع** اخوذ
بالدین الفقر الملک و محاورت من لا کس **دول**
نیرت الفقر سواد الوجه فی الدارین لغتول **الشد**
که سعاده علی الله علیه و سلم و موده **ع** الفقر فحی
لغتم حاموس که انشاست سید سرور عالم فقر طالع **الست**
که مرد میدارضا اند و هدف تبرقضا نه ایمنان که
خرقه ابرار پوشند و لغتم ادرار گوشت **طوعه** ای
طبل بلند مالک باطن **ب** بی نوشته به در سر کتب
سج روی از طمع طوی به سج از مردی **سج** از

در دست هیچ : در پیش بمرتبت نیاراند تا قهرش
 بفرزانه انجامد **ع** که کادو الفقرا این ملوک کفر : نشاید
 جز فوج و عت برهنه ای بپوشیدن یاد و در خلاص کرد
 کوشید انبیا حسیس مارا بر تبه این کی که رسد وید علیا
 بید صلی نماز که حق جل و علی در محکمه تنزلی خویش میفرماید
 نعیم اهل بهشت هر صید **ع** اولیک لهم رزق معلوم
 و ملک و اعانت زیر ملکن رزق معلوم **ع** نشانه
 نماید اندر حوا **ع** همه عالم حکیم چشمه آب : حالی که
 این حکایت بلفظ عنان طاق در پیش اردشیر
 تیغ زان کشید و آب حیات در میدان قاحت
 بهما و برین دو آید و گفت خند که لعل صفت
 ایشان کردی سخنها ی پریشان گفتی که و هم تصور کند
 که تراق اند یا طبع خوانه از زان مشتت بنگر
 ابر

تا مانی که نشود که در عطف خود است

و معجب لغو من عمل مال نعمت معطش جاه و ثروت
که سخن گویند الا سفاست و نظر که است علما را ببلای
نشد و هجران را به بی سرو پای معیوب عبرت مانی
که دارند و عجب حاسی که تیارند بر ترا نشیند و خود را
هنر از نیمه داد و نه آن دگر دارد که سر کسی فرو بخوار
قول علما که گفته اند هر که طاعت از دیگران کم است و نعمت
بیش از بخت تو کم است و معی دروش **ش** که بهر حال
تلاک بر حکیم **ن** کون جزین شمار اگر کا و غیر است **ن** حکیم
ایمان روا دارد که خداوند گم اند گفت غلط گفتی که
درم اند چه فایده که ایراد و میارند و خشمه لغاب اند
و بر لب می تابند و بر کرب غش سوار اند و میارند
فدوی هر خدا نه شد و در می می من وادی ید نه مانی
مشقت فراهم ارند و گشت لغاب از بد و گشت لغاب

حاکم بر کاه کعبه اند که مال بخیل و قوی ارفاک سزاید که او
بخاک و آید **بیت** سرخ و سحر بیستی حکمتی که آید
در کس آید بی رنج و سحر دارد **بیت** کس سر بخیل خدا و خدا
بمعرفت نیامده الا تعلت که راستی و اگر نه هر که طمع
نیکو نهد کریم و بخیالش یکسان نماید محک و آید که در رنج
و کند او اند که مسک کسب کفایتی که میگویم که متعلقان
عصفت در دارند و غلطان شدید بر چهارند ما بار عزرا
نهند و دست چهار بر سینه حساب نمیزان خنند و گویند
که درینجی کسی نیست و عصفت است میگویند **بیت**
آن که عقل جمیع تدبیر و انجی نیست خوش گفت و آید
که کس در رنجی نیست **بیت** کعبه تعلت که آید که ایان
بجان آمده اند و در رنج متوقفان بفعال حاکم در
طبقات آمده است **بیت** درین منکر تا در آن چشم

ندارند: اردت که ایان نتوانی کرد سوانی: محل
 عطل اگر یک میان در شود چشم که ایان بر نشود
 دیده اهل طبع مغت و سب پر بگردیم محال که چاه ششم نمیر
 نکر و هر که کجای کشیده و بلخی حشیده را بنی خود
 در کار محوف در اندازد و از نصیب نه بر سر د
 عو نه بر احد و طلال از حرام نشد **نظم** سکی را
 خون طوف بر سر آید: ز شادی سر همد کس استخوان است
 اگر لعش و کس و خوش گیرند: بیم الطبع ندارد که خون
 است: اما صاحب دنیا غنا حق محط است بحلال
 از حرام محط من بهما که تقریر اس سخن کردم در میان
 الهی از نوع دارم کرد بدی تو بگری بر کفسته
 یار سوانی یز زندان شسته یار دمه معصومی دریده

یا کفی از معصم بریده الا بعلت درویشی شرمزدان را حکم
صورت در نقب تا که اندوکیها سفته اند و محمل را
درویش را عسل ناره مطالبه کند چون قوت احسانش باشد
بوصیان مبتلا کرد و که بطن و فرج تو مانند مع دو فرزند از
بکشت کم مادر میکی این سرچاپ این دیگری بر پای سینه کم
درویش را سر صدق با خنثی گرفتند تا آنکه سر زری بر
بیم سبکبار می گفای مسلمانان را ندارم که زن کنم و
طاف ندارم که صبر کنم **ع** لا رسا به حی الاسلام **و** دار
حمله موجبات کون و محبت درون که خواهر بر سر است کمی
آنکه بهشت ضعیفی در بر کرد و در جوانی دهر که صبح تا مان
را دست از حبش او بر دل بود و سر و حرامان را پای
ارحما او در کل **ب** بخون عربان فرود در حبش
نفرانها کرده عدالت **ب** محال است که باین

طلعت

طلع او کرد و سایه کرد و با قصد تباہی کند
 و کسی که حور نشسته را بود و نیما کرد و کی التفات
 نیمائی **ع** من کان من مریه رطب **ع** شیتی
 لغت ذلک عن رحم العاقد **ع** اعطت نستان
 و من عصمت بمعصیت الا نید و ار کر سنگان ماں ابا
 چون سک درنده گوشت یافت نیرسد **ع** کس تر
 صالح است یا خرد حال **ع** چه مایه در وں بعد درو
 در عین و افاده و عرض کرامی بیا درشت ناداده
ع ما کر نیکی قوت بر بهر کند **ع** افلاس غمان از
 کف تقوی استباند **ع** حاتم طائی که صحرائین
 اگر شهری بودی که ایان **ع** پشندی و خامه
 باره کردی **ع** سما که بر محبت خدا و ابدان
 نبافته که بمافعه تافته گفتانی سر حال ان

میا برم کفتم فی سربال اینان حسرت سحری مادرین
نقش رسد و هم کفر فار هر بندی که بر اندی مدفع
کوشید می و هر شای که بخواندی بفرزین بپوشیدی تا
نقد نیست همه در باب و تیر حبه تمامی بیند **حب**
تا ناسر نفکی از حمله دفع کورا جرای مایه معارف
عاقبت لا مرد و لیش نماید و لیش کرد و دست خودی دارد
کرد و سه و ده کشت اعاز نهاد زیر اگر کشت جانلان
چون دلیل از خیم فرو مانند سل که محبت بکنند
چون آذوب تراش که محبت با پسر نماید محکم
بر قاع **ع** که البس لم لا محکم و شام داد
شعش کفتم که یام و در شجده افش کفتم **قطعه** او در
من در و فتاده خلق از پی مادران خندان نکشت
تبع جهانی در کعب نشیند یا بدندان **قصه**

این سخن منبت قاضی بر دهم و حکومت عدل راضی شدیم
 تا حاکم مسلمانان مصلحت خود و میان توکران و درویشان
 خرقی بگوید قاضی چون سخن ناهمرد و بهیبت مابدید
 سرکوبت نظر فرود برد و پس از مامل بسیار سر راورد
 گفت ای ابله تو توکران انشا کفیه و سر درویشان حفا
 رواداشتی مدام که هر جا که کل است حاکم است و با خمر خمار
 بر سر کج مار و ابله که درت هواری است نهک مردم خوار
 که عینش در بیارالدعه اطل در پس است و علم نیست
 دیو کهاره در پیش **س** جور دشمن چه کند از کند
 طالب است **ک** کج مار و کل و خار و غم و نای بهم
 نظر کنی در بوستان که بید مشک است و جو خشک
 همچون در زمره توکران است که اند و کهور و در حلقه درو
 صابر اند و صبور **س** اگر از اله هر قطره در شدی

چو خرمهره بار بار ما پرستی **ع** مقربان حضرت جلالت
 تو مکران اند در دوش سیرت و در دوش اند تو مکران
 مهین تو مکران است که غم در دوش خود و بهین در دوش
 ابله کم تو مکران گیرد **ع** من مکران علی الله جهنم
 یس ای عیاب من بگردانید و بدر دوش آورد گفت
 ای که گفتی تو مکران شغل من است مصلای نعم طایفه
 استند قاصد است و کافر نیست که سر دهند و بخورند
 و دهند اگر فی المثل باران سار و یا طوفان جهنم
 با اعتماد مکن خوش منی از محنت در دوش نبرند و از خدا
 نترسند و گویند **عظم** اگر از نیستی و بگری شد ملاک
 مرا هست گشته رطوفان چو پاک: دوزان چو کلام خوش
 بیرون بردند: گویند چه غم گرفته مرده **ع** و در آب
 ساقه فی سواد جهنم لم یشفقتین ای من عاصی الکنت

نومی بنزد که نشیند میستند و طایفه خوان میگویند و
 و صلاهی کرم در ده میان محبت آزادگان بسته و امر و
 بتراضع و اگر در طلب نام اند و مغفرت و صفا
 آخرت چون سیدکان حضرت عالم عادل مظهر
 منصور ملک ادمه ایام حامی حوره اسلام و ارباب
 سلیمان عادل ملوک الزمان مظهر الدین و الدین ابوبکر
 بن محمد امینی ادام الدایمه و نصر علامه **قطعه**

بدر کجای بسیر هرگز این کرم نکند که دست خود تو با
 خاندان آدم کرد خدای حجت که بر عالمی بخشاید
 بفضل خویش ترا با و شاه عالم کرد قاضی حجت
 بدین خارشید و از حد قیاس آب مبالغه چهار **معهضای**
 حکم قضا رضادادیم از ماضی در گذشته و بعد از
 مجاز طریق مدارا کریم و سر تبارک بر قدم نکر

نهادم و بوسه چند بر سر درویدی بپردازم و ختم
سخن برین نمودم **قطعه** مکن را درین کتبی شکایت

ای درویش که تیره بختی اگر هم برین نیت مردی
تو نمک اجودل است و کاهن است هست : سخن که
دینا و آخرت بر روی **باب هشتم** در ادب و

حکمت **پیش** مال را بهر اسایش عمرت عمر را
بهر کرد و درین مال عاقلی را برسد در نیکیست و بد
بجست نیکی ای که خورد و گشت و بدی که خورد

هفت **م** مکن نماز بران بیجا که هیچ نکرد : ای مردم
سر کھیل مال کرد و خورد : **موس** علیه السلام فاروق
را نصیحت کرد که احسان احسن الله الیک : نشیند
عایشش شنیدی که چه دید **نظم** انگش که در بار و درم
خیزند و : **مست** اندر سر دنیا رود درم که در خوا

تمتع

متمتع شوی از نعمت دنیا: با طریق ارم که خدا با
 تو ارم کرد **ع** حد و لاسان لای العاده ^{الکلیه}
می درخت ارم هر پنج بخت کرد: گذشت از طریق
 مالای او: که امید داری از او بر جوی: تغفلت
 تیشه بر مایی او: شکر خدا را که موفقی شدی بخیر
 را العام و فضل خود به مصل گذشت: منت
 که حد سلطان همگی: منت شناس او که حد
 بد است **صحت** دو کس پنج بهوده بر دزد
 سعی نیاید کردند علی المکه مال از دست و خورد
 دیگر ای المکه علم از دست و عمل کرد **می** علم خدا
 بیشتر خوانی: چون عمل در تو نیست مادی نه
 محقق شود و نه شد: چار نامی سر و کتاب خد
 آن توی معراج علم و خبر: که برو بهیست یا دفتر

ملک علم از هر دین بروردن است نه از هر دنیا
خودن **بن** هر که بر سر و علم در هر دخت : خرم کرد
کرد پاک خست **نصبت** عالم مایه بر سر کار مشعل دار
ایت **ع** همدی به دلا اهدی **ب** مفاد به کرم
در بیت : چهری بخرد در ریندا **پند** ملک
خردمندانی جمال گیر و دین از پر سر کاران کمال
مادشایان نصحت خردمندان محتاج تراند که خردمندان
بمقر ماتشایان **نظم** پندار ان بنوی ای
در همه عالم به ازین پند **ع** جو خردمند نفع عمل
کوچه عمل کار خردمند **ملک** سه چهری حیر
پایدار ماند مال فی تجارت علم فی حکمت ملک
فی رست **نظم** وقتی مطف کوی که صد نوزده
که چنان بکار نیاید محظله : وقتی مطف

مهر و مدار او مرد می: باشد که کمند قبول او را می: دل می
 پند: رحم کردن بریدان ستم است بر بزرگان و عفو
 نمودن بر ظالمان ظلم است بر مظلومان **سبب** چیست
 جو ترجم کنی و نوازی: بدست تو ننگ میکند بایناری
حکمت بر دوستی با دشمنان اعتمادش بکرد و آواز
 خوشی در گمان معرور نباید شد **سبب** معشوق برادر
 دوست دل ندی: و رسید پی آن دل بیداری بهی
نصف هر آن ستری که داری با دوست و میان من
 چه دانی که وقتی دشمن کرد و هر ستری که توانی بد
 مرسان باشد که روزی دوستی کند **پند** راری
 که همان خوابی داشت با سنجیس مگوی اگر چه دوست محض باشد
نظم عاشق به ضمیر دل خویش: با کسی که نفس
 که مگوی: ای سیم آت بهر چشمه بند: که چو بر شد

نتوان بستن جوی : سخنی در میان نیاید گفت که
هر آنکس نیاید گفت **نصحت** دشمن ضعیف چون در
اطاعت اید دوستی نماید مقصودش جرات نیست که
دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد
نیست یا تملق دشمنان چه رسد **صفت** دوستان دشمنان
بتراند : دشمنان خود عداوت در اند **پند** هر که دشمن
کو جلب حقیر شمارد بران میماند که آتش اندک مهمل
میکند **قطعه** امروز بکش که میتوان گشت : کاشش چو
شد همان خست : مگر از که زه کند جان دشمن که
به تیر میتوان **پند** سخن در میان دشمنان
گوئی که اگر دوست شوند شرمند نشوی **نظم** میان
دو تن جنگ خون آتش است : سخن بین بخت میرم
کشت است : کنند این آن خوش در بار دل :

وی اندر میان کوه و کج تخیل: میان دین و تن آتش
 لغو و خن: نمرود میت خود در میان سوختن: در
 سخن بادستان بسته باش: مانند اردو دشمن خود کار
 کوش: بیش و دیوار را چیه کوهی همش دار: تانساند
 دیوار کوش: **بند** هر که با دشمنان صلح کند تانزار
 دوستان دارد: **بند** بشوای خود مندر اراں دوست است
 که باو نیست: نود و شست **حکمت** چون ابرضای
 کاری متر و دانه آن طرف اختیار کن که فی آزار
 باشد: **بند** با مردم سهیل جوی و دنوار بکوی: با
 آنکه در صلح زند خنک محوی: **حکمت** تا کار بر آید
 جان در خطر اهل دندان: پیر چایچه عرب کوید: **غ**
 السیف الخیل: **بند** جودت از همه حیل در
 گذشت: طلال است بردن دشمنیت: **حکمت** بر عجز

دشمن رحمت کن اگر اوقا دشمن بر تو نه بخشاید
دشمن جوینی نابوای کلا ابروت خود زن نه بجای
است در هر استخوان مرده در هر پیر **نصیحت** هر که
بدی را بکشد خلق را از بدی او و او را از عذاب
خدا متجاوز ماند **قطعه** پسندیده بخشایش و بکن
منه بر ریش خلق از او هریم **نقد** است آنکه رحمت
کرد باری که این ظلمت بر فرزند آدم **نصیحت** از
دشمن بدترین صفت و بکن شنیدن روا تا کلام
آن کار کنی که عین صواب است **نظم** خدای تو آنچه بد
آن کن که بر از تو زنی دست تغافل گشت ای
نماید را چون شیر از او بر کرد و راه دست بگیر
حکایت خشمش از حد رقت و حشمت آورد و
بیوقت بیست بر دهنه چندان درشت کن که از او

که دوزخ افتد ز نر می کن که بر تو دلیر آید **مسوی** در شیشه
 نیر و حر و سحرش **نه** شسته که ناقص کند قدرش
 نه زوشن را فرونی دهد **نه** مکار تر از زبونی دهد
 در شیشه نر می هم در شیشه **جو**رک زن که حراج و در شیشه
 شنای با کف است **اچ** **سند** مرا تعلیم ده پیرانه ملک
 ملک پیردی کش حدان **که** اردو خیره کرک تیر دنیا
بید دو کس دشمن ملک و دین اند با شاه بی علم و
 راهی علم **ببر** بر سر ملک مساد آن ملک و خانه
 که خدا را نبوده فرمان بردار **حکمت** **باد** را
 باید که خشم و دشمنان تا بجای براند که دشمنان
 اعتماد نماید که آتش خشم اول در خدا و دم
 بس آنکه زبان به محرم برسد یا نرسد **نظم** **نشان**
 بنه آدم خاک زاده **که** در بر کند کبر و دندی با تو ترا

با چش تند و سرکشند : ندانم رخاکی یا آتش
در خاک بلیقان سر بدیم بعلدی : کفیم استیر نمک در چهل
پاک کن : گفتا برو چو خاک تحمل کن ای ضعیف
با هر چه خوانده همه در زرخاک کن **نصیحت** بدخوی
دشمن کز خاست هر جا که رود از خنک عفوست و می خلاص
نیاید **نکته** اگر روت بلا بر فلک رود بدخوی همان
ز خوی بدخوشی بریلا باشد **بند** چو نسی که در سپاه دشمن
تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع اند از پریشانی خود
کن **نقطه** برو بادستان استودین : چو نسی در میان
جنگ : و گرنی که با هم یکیان اند : کمان از او
برپاره شد **حکایت** دشمن جوار همه جلی در پیکر
دو شیخ بچنانند آنکه کارهای کند که هیچ دشمن نتواند **بند**
سزار بدست دشمن بکوب که از احد المحبتین خالی
نماند

نباشد اگر این عالم آید مار گشته و اگر آن اردو گشته
مبت برود مع که امن منشور خشم ضعیف که مغز
 شیر برآرد چو دل ز جان برود **نصحت** خبری که دل

بیارارد تو خاموش باش تا دیکری بیارد **مبت** ببلدا

شده بهار بیار **خبر** بد به بوم و راع کد زر **طکت**

باد شاه را به خیانت کسی و فتنه مردان مکرال که بر

کلی و اثنی باشد و اگر نه در حلال خود میگویند **مبت**

سج سخن نفس انگار کن **جو** دانی که در کار سرین

بند سر نصیحت خود را نمیکند او خود بهجت اگر محتاج

است **طکت** قرب دشمن محو و غرور ملاح مخ

که آن دام زرق نهاده او این دامن طمع شاه

بند احمی استبانش خوشن خوش آید حو لاشه

که در عیش و می خریه نماید **قطعه** الا ماشاء یومح

شکوهی که اندک نایه نفع از تو دارد اگر دوری
مراوش بر نیاری دو صد چندان عقوبت شمارد
نکته متکلم را تا که عیب نکیر و خشن صلاح بندد

بیت منو غره بر حسن گفتار خویش بختی نادر و

پند از خویش **پند** همه کس را عقل خود کمال و ضرر خود

بجمال مینماید **منوی** یکی بهود و همان صلاحی

جستند **چنانچه** خنده گرفت از زراع ایشانم

بطرفه کف سلمان که ازین قبایل من **درست** خدا یا

بهود میرانم **چو** گفت به توبت میخورم سوگند **از** صلا

کنم نمیخورم **مسلمانم** که از رسیط من عقل منعدم کرد

بخود همان نیز و هیچکس ندادنم **پند** ده آدم بر سفره

بخورند و دو سگ با هم بر مرداری بسر نیند حریف

با خنهایی که رسد **و** قانع بنانی سیر حکما گفته اند

صفت

درونش نقیصه است از تو نگرانی به **منوی** عبت رود
 تنگ یک کرده نان پیر کرد **منعت** روی زمین
 پیر کند دیده **منعت** پیر چون دور عمرش باشد
 مراکب این سخت کرد و بلند **منعت** که شهوتش است
 از وی بهر سیر **منعت** بخود این آتش دوزخ من تیز در آن
 آتش نزاری طاسوز **منعت** بصبر ای بر این آتش زن
 امروز **حکمت** هر که در حال توانایی نکوشی نکند
 وقت ناتوانی سخت **منعت** بد اختر تر از آن
 نیست **منعت** که در مصیبتش یافیت **منعت** هر چه
 زود بر آید ویر نیاید **منوی** خاک معر شنبه ام که بود
 بجهل بال کاشته **منعت** صد روزی گفت در شرق
 لاجرم **منعت** مرغی از برضه آید از وی
 طلبد **منعت** از وی زاده نزار و خبر عقل و تیز **منعت** آنکه

نماگاه کنیست و پیکری رسیده: وین بکلین و فصل کنیست
از همه چیز آگینه همه جایانی در آن بندر کنیست
نعل دشوار است آید از آن است عزیز **نصف** کار با

بر آید و مستعجل سرور آید **فطم** بخت خوش دیدم
بیابان: که مرد داشته بدشت ارشتمان: سمند
باد با ترک فرماید: شتران بخان آهسته میراند

حکمت نادان را به از خاموشی بهجت اگر این
نکته بدانسته نادان نبود **منوی** چون در آید
کمال فضل آن به: که زبان درد مان بکند آری: آوی

راز زبان فصیح کرد: جز تمغرا میلسای

خوری را ابلهی تعلیم سکود: بزور سر کردی سحر دایم
جلوه شش ای نادان چه گوشه: درین بود اندر
ارلام: نیاموزد همایم از قو کفایت تو خاموشی

از بهایم : هر که مایل نکند در حوائج : بنشیند
 ناصح : یا سخن از رای چو مردم بهوش : بنشین
 بهیچ بهایم چنین **صفت** هر که بادا متراد خود
 کند تا بداند که دانا است بداند که نادان است
 چون در آید به از تو می سخن : که چه دانی که انشراح
 کن **صفت** هر که مبادان نشد یکی نه بد **نظم** که
 نشد در شده باد بوی : خوش امور و خوش در بوی
 از بدان نیکوی بیاموری : کند کارک بختین دوری
صفت مردمان عیب نهانی میدانند که مریدان
 از رسوا کنی خود در رای اعتماد **صفت** هر که علم
 خواهد عمل کرد و در آن اند که ما در اند و تحمیف اند
نکته در تن بیدار طاعت نماید و بوی سمع
صفت زان بدهد هر که در مجادله خست است و در محاله

درست است **مروی** پس تمام خون که زیر جلد باقی
ماندگی باور باور با **ار** شب با همه شد در دوی
شد در از همه بقیه دوی **ار** سنگ به لعل خشنا
بودی **پس** قمت لعل و سنگ یکای بودی **تند**
نه هر که صورت نیکوست صورت رسا و راست کار
از دریا دارد نه پوست **قطعه** توان حسا بیکروز کار
شما یل مرد که تا کی من رسیده آ با ایها علوم
ز طمیش این کسبش غره مشو **که** نخست نکر
ب این معلوم **نکته** هر که با سر کمان ستیز و خون
خود میریزد **قطعه** خوشتر از زر می بینی **را**
کشف یک دو معیذ لوج **زود** بی شک مشائی
تو که بازی کنی صبر با عوج **حک** بیخه اطلد با شمر
دشت روزن بر شمشیر کار هر دستان **بیت**
نکر

جنگ نور اوری بکن است **بیش** سرخیه در فعل است
حکمت ضعیفی که با قوی دلاوری کند دشمن جان خود را
 سایه پرورده راجه طاقت آن که رود مایه سازان
 بقال **سست** بازو بچهل می کند **نخه** بامروزی
 بجهال **نصیحت** هر که نصیحت نمود سر ملاشتند
 دارد **ب** چون نیاید بیضیخت در کوش **اگر** ز فتن
 کنند خموش **نکته** می هر مهر مندان نتواند دید چنانکه
 باز اوری سگان شکاری را و غله نیز چون مهر با
 که بر نیاید بعیش در پوئین افتد **ب** که آینه
 عیبت حسود کوته است **که** در مقابل کنگش بود زمان
 مقال **ب** اگر جو شکم سودی هیچ مرغ درام
 یضادی بلکه صیاد دام نهادهای **حکمت** حکما
 دیر دیر خورند و عاقبت آن بیم سیر و راهان مالد و رش

و پیران تا عرق کنند و جوانان تا طبق بر گیرند اما قلندران
چندان بخورند که در معده خالی نفس نماند و در سفره زوری
بست اسپرند شکم را و در شب بیک در خواب **بست** شش معده
خالی شش روز لکلی **حکمت** مشورت با زمان تمام است
و سیاه با سفید آن گناه **بست** ترجم بر بیک تیر در آن
ستم کاری بود و کوسیند **بست** هر که او دشمنی در پیش
از کند دشمن خویش است **بست** سنگ در دو مار
سنگ **بست** نکند مرد بهوشیار و رنگ **بست** در او بی کلا
این صلیحت دیده اند که در کشتن سبزیان تا مل اولیتر
است حکم آنکه احتیاطی است در کشتن و خشیدن
اگر بی تا مل شده شود محتمل است که مصلحتی فوت شود
و مدارک آن ممکن باشد **نظم** نیک بهل است زده
بیجان کرد **بست** مرده را باز زده نتوان کرد **بست** شرط

عقل است صبر تیر انداز چونکه رفت از کمان سایه باز
حکمت حکیمی که با جاہل در افتد باید که توقع عزت ندارد
 اگر جاہلی نیز باشد او روی بر حکیم غالب آمد عجب که
 سگای است کو هر را هیچ نکند **قطعه** نه عجب کرد و زود
 نفس نه خند لب عراب هم نفس کرد هر بنده
 او پیش خفایه بیند تا دل خویش بیارزد و در هم نشود
 سنگ است کو هر اگر گمانه درین شکند قمت سنگ بفراید
 زارکم نشود **مکته** جوهر اگر در خطاب افتد بجهان نفس
 غبار اگر در فلک رود همچو خیس استعداوی ترست دروغ
 است و تب تب تعد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد
 که آتش جوهر علوی است اما چون محض نفسی نهی ندارد با جا
 برابر است و قمت شکسته اری است بلکه آن خود صاحب
 وی است **قطعه** چون کفان الطبیعت بی هنر بود پیغمبر

قدرش نیفزود: هنرهای کرداری که کوه سر کل از خا
و بر اینهم را آذر **مکت** خود میدیر آنکه در زمره اودمان
سحق شد و گفت مدار که آواز بر لب با غلبه دمل نیاید
عربی عبر از لوی سپهر و مانند **لطم** بلند آواز نادان
کردن اخوت: که دانا را نه بی شرمی سر انداخت
نمیداند که آنکس حجازی: فروماند را ملک طبل غازی
نکته مشک آن آیه از خود بود نه آنکه عطار گوید و اما
طبله عطار آخاموش هنرهای نو دادان چون طبل غازی
بلند آواز و میان **لطم** عالم اندر سیاه جهلا: مثلی
گفته اند صدیها: شادی در میان کوران **سب**
مصطفی در گفتند **سب** دوستی العبری که
فرا جیک آرنش آید که میگیم بسیار آرنش **لطم** مشک
بجای آن شود لعل پاره: ز بهار تا یک **لطم** مشک
دند

بشک **بند** عقل در نفس حسان از فساد که مرد
 عاجز نماند که پیر بای **بند** در عزمی بر سر اشیاء بند
 که مانند آن از عزمی بر آید بند **نکته** رایجی قوت
 و غلبه است و قوتی رایجی اهل جنون **بند** تیر ماید
 و شک و رای ای که ملک **که** ملک و ملت نادان سلاح
 جنگ **بند** حکمت جوایز دمی که خورد و بدید
 که افزوده دارد و بپند هر که ترش شهوت از هر قبول طعن
 داده است از شهوت جلال و شهوت حرام **بند**
 عابد که نه از هر خدا کوفته بند **بند** بیچاره در این تارک
 چه بند **بند** اندک اندک خلی نشود و قطر قطره سیلی
 بود که بر دست ندارد و شک خورد و نگاه دارد و تاب
 و صفت دارد و کار خرم را **بند** و قطر اعلیٰ قطره ادا
 الفت بهر **بند** و نه اعلیٰ بهر ادا اجتماع **بند**

اندک اندک بهم رسود بسیار: دانه اندک است علم در این
حکمت عالم را آن که صفات از عالمی حکم گذارد
که هر طرف را این دارد هیبت این که میشود و چهل
ان حکم **منه** جو با سفله کوی لطیف و خوشه: خون
رودن که در آن **حکمت** معصیت از هر که صادر
نابندیده او را علما نابندیده تر که علم سلاح خشک
شیطان آید و از سلاح ابله بگریزید مسای
زیاده بود **نظم** عالمی نادان پریشان از کار: نه روا
نابین کار: آن را بیایستی از راه اوقاد: وین دو
حشش بود در چاه اوقاد **پند** جان در حمایت حکم است
و دنیا و جوی میان دو علم دین بدینا و نشان حرد بود
را فرود شد تا چرخ **ح** الم اعهد السلام باسی ادم
لا تعبدوا شیطانا انه لکم عدو مبین **بیت** بقول شمس

بیان دین نکستی: بین تو از که بریدی یا که بپوستی
حکمت شیطان با مصلحتان بر نمی آید و سلطان با
 مصلحتان **نظم** و آتش ده آنکه بی نیاز است: کعبه
 و نهش فاقه باز است: او فرض خدا نمیکرد: از فرض تو
 نیز غم ندارد **بیند** هر که در زندگانی نامش نوزند چون
 نامش نیز نزلت الگو رسیده داند نه خدا و نه سوره یوسف
 صدیق علیه السلام در جنگ علی علیه السلام خودی ناکرنگان
 را فراموش کند **منوی** هر که در راه و نغم نیست
 او چه داند که حال کر صفت: حال در ماندگان کسی
 داند که ما حال خویش در ماند: ای که کعبه تبارد ^{سوارهای}
 بهوش دواز که خمار کش میکن در آب گل است: نهش
 از خایه سایه روشن خواه: آنچه بر وزن او نمیکرد و دل
 است **لصحت** دروش صغیف الحال را در جنگی

میرس که جونی الا لیسر طاکمه مرسم برش نهی و مغلوبی در
نظم خرمی که نمی و بارس لعل در افتاده زول بر او
شفقت وی می رسد برش کنو که رفتی و پیرسیدش که
جوان افتاده میان نه بند جو مردان کبر دم غمش **بند**
دو و حال عقل است خوردنش از رزق مقسوم مردش
از اهل معلوم **قطعه** قضا و کشتود و زهر از ناله و آه شکر
یا قیامت بر آید از دمی : فرشته که وکیل است بر خراب
باد : جدم خورد که میرد چراغ پیوه فی **نصفی** ای طاب
روزی نشین که خوری دای مطلوب اصل مرو که جان نبرای
قطعه همد رزق ارگنی و ارگنی : برساند ضایع و حل
در روی دمان شیر و ملک : بخورند مکر و ز اهل **نکته**
بنایان و دست نرسد و نهاده هر جا که هست **بند**
شیشه ام که سکندر فرست در **نظم** : بچند محبت و خوار

خود را بکلیت **مکنته** صیادنی روزی در دریا ماهی کبیر
 و ماهی بی ابل و خشکی نمید **مکنته** مسکن هر صید عالم
 امیر و د **مکنته** او در نهی از حق ابل در قهای او **مکنته**
 تو که فاسق کلوچ از انور و او در نهی صالح شایه **مکنته**
 این فنی بر علیه السلام مرتفع و آن را نین **مکنته** بر صغ
 شدت بهکان **مکنته** می در می دارد و دو **مکنته** بدان سرور **مکنته**
 هر که را جاه و دو **مکنته** است **مکنته** خاطر خسته نخواهد **مکنته**
 خبرش که هیچ دو **مکنته** و جا **مکنته** بسای در نخواهد **مکنته**
 مسود و نیت حق **مکنته** و سنده **مکنته** را دشمن **مکنته** می **مکنته**
 خشک نعر او دیدم **مکنته** رقص در پوسیدن **مکنته** صا **مکنته** کف **مکنته**
 ای خواجهر که تو بدختی **مکنته** مردم **مکنته** چه کنایه **مکنته** الا **مکنته**
 بجای **مکنته** **مکنته** که آن **مکنته** که **مکنته** خود در **مکنته** **مکنته** **مکنته**
 که باوی **مکنته** دشمنی **مکنته** که **مکنته** **مکنته** **مکنته** **مکنته** **مکنته**

تلمیذی ارادت عاشق مجاز است و رزنده سمیع فرست
نی بر و عالم فی عمل و دخت نی بر و زاهد سلیم خانه فی دور
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است آن ترسل صورت
مکتوب عامی متعبد پیاده رفته و عالم متهاول سواری
عاصی که دست بر دارد به ارعادی که عجب در سر دارد
سر سبک لطیف خوی دلدار بهتر رفقیه مردم از ار
عالم فی عمل دانی کجه ماند بر تنوری عمل
بیمروت الگوی باری چو سل منید نی پیش من
مرد بیمروت زل اش و عابد با طمع رهن
بش لوس کروچه سفید هرند از خلق نامه سیاه
کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه
دو کس است از دل ترود و پای تعاین ار کل نیاید
ناجی کشیده و ارثی باطله را
اولیان

در دشتیان بود خونت مباح : کرنا باشد در میان سبیل
 یامرو با یار ارق بیرون : یا بکش بر جاناکمشت
 یا بکن با بیکان دوست : یا بکن خانه در خورد پیل
طفت خلعت سلطان اگر چه عریض اما جامه خلعتان
 خود از آن عریض تر و خوان بر کان یا کرچه لذیذ خود
 انباش خود از آن لذیذ تر **مست** سر که در دست زنج خوش
 و تره : بهتر از آن که خدای دیره **طفت** خلاص
 صواب است و نقض عهد او للباب دار و کمان
 و راه مادیده فی کاروان یقین امام مهترند محمد علی
 رحمت الله علیه را بر سیدند که چگونه رسیدن
 در علوم گفت بدانکه هر چه ندانم از بر سیدن آن
 نیک ندانم **طفت** امید غایت انکه موافق عقل
 که منصف طبیعت شناس بهائی : پیوست هر چه ندانی

که دل زیر پسیدن: دلیل راه کرد و لغو و دانائی **کلمه**

هر چه فی هر آینه معلوم تو خواهد شد پس پسیدن آن تحمل

که زمان دارد **قطعه** چو لغمان دیدگان است داد

همی آتش مجمع موم کرد: **نیمه** پسیدن چوبیاری که دا

که بی پسیدن معلوم کرد **طکست** در لو ارم

کلی آن است که خانه بردازی و با خانه خلا سازی **قطعه**

حکایت بر مزاج مستمع گوی: که چون دانی که دارد یاد می

هر آن عاقل که با مجنون نشیند: **لکوی** جز حدیث او می

صفت هر که با بد آن نشیند اگر طبعش در او اثر کند ناری

طریق این ستم کرد و صانع اگر صحیح خرافات بود

نماز کردن مشوب نبود **موی** رقم شود دانی

کشیدی: که ما در آن صحبت بر آنیدی **طکست** آدم

زدانائی یکی بنید: مرا فرمود با نادان میباید: که

صاحب تمیزی خرماشه: و ز نادانی ابله تر نباشد -
حکمت حلم شتر صابجه که در وقت بوم است طفل را چهار
 رفته بفرستند تا ببرد اما اگر راهی بود آن کس پیش آید که
 ابله باشد ز نام از دست بگذارد و متابعت نکند
 که به کدام درشته طلفت بزموم است و در میان کلاب
 موت نکرد بلکه سرش کند **قطعه** کسی که لطف
 با تو خاکباز باشد با من: و راستی نکند در دو چشمش
 خاک: سخن عطف و کرم مادر است خوی مگوی
 که ز نیک خورده نکرد و مگر بسویان پاک **بند** هر
 در بین افند مایه فضیلتش برانند درین سبقت مایه
 جملش معلوم کنند **قطعه** نذر پدر در شوخند جواب: مگر
 ابله کرد سوال کنند: که چه برحق بود چراغ سخن: عمل
 و خویش بر حال کند **حکمت** ریش درون جامه

داشتیم شجرت علی بن ابی طالب که چوین است و
نه پرسیدی که کیست داشتیم که از آن احترام نمیکند که ذکر
از هر عصبی روان باشد که هر دو دندان که اند هر که سخن نگوید
چو این بر کند **قطعه** تا نیک ندانی که سخن عین یک صواب
است باید که گفتن دهن از نیم گشائی کرست سخن گوی
در بند گمانی به از آن که در وقت دهر اندر مائی **مکته**
در وقت گفتن نصرت لازم ماند که اگر جواب درست شود
مانند چون برادران یوسف علیه السلام در دروغی مسلوب
بدر را بر است نشان اعتماد ماند **ع** قال من است
لکم انفسکم امر اصیر جمیل **مکمل** یکی که عادت بود راست
خطائی کند و کرد از اندازو و زار ما موشند بقول دروغ
و کرد راست باور نوازند از او دروغی بگیرند صاحبان
بر آنکه کسی بگوید که راست است و اگر اشتباه کسی در

دروغ: اگر است گوید تو نویی هست **حکمت** و حل کینا
 از روی ظاهر آدمی است و اذول موجودات است که با آنها
 خردمند است یک می شناسد به از آدمی با بسیار **قطعه**
 سکی الفقه هر که در انوش: نکر و دوزخی ضد تو شینک
 در عمری نوازی سفل را: بکلمه جبر آید یا تو در جنگ
قطعه الفقه هر که در انوش: نکر و دوزخی ضد تو شینک
 ن: **قطعه** مکن رحم بر کا و بسیار خوار: که بسیار خوار
 بسیار خوار: چو کا و از می بایدت قهری: چو خور
 بگویند در دوی **نصف** در انجیل آمده است که ای
 فرزند کز تو انگری و بهت مشتعل شوی کمال و در دوش
 کهنه تنگدانی نشیمن پس صداد ذکر من کجا و باغی و عباد
 من کی شتابی **قطعه** که از انوشی نکر و دوزخی ضد تو شینک
 تنگدانی نشیمن: چو در سر آن چه کاف است این
 ندانم کی کنی به داری از انوش **حکمت** ارادت

بچون یکی را از تخت پادشاهی فرود آورد و دیگری را در شکم پادشاهی
نکند **مست** وقت است خوش آن را که بود و در آن
نوس **طعنه** و در خود بود اندر شکم خود چون پادشاهی
اگر نه قهر بر کشیده و بی و دی سر در کشند و اگر سکه
بجانب آن آری بیاورند **طعنه** در بخش خطای قهر کند
انبار آنچه جای معذرت است **طعنه** برده از روی
کاشقار را معذرت است **نصیحت** هر که تباد و سبا
راه صواب بگوید و معذرت عقیقی کفار **طعنه** و لکدام
من العذاب الا فی ذنوب العدا الا کبر **طعنه** بند است
خطای بهتر آن است که بند **طعنه** حوی بند دهند و بشنود بند
نهند **طعنه** بملکی که حکایت و امثال شنید
گیرند از آن شمس که بستانان لواحقه ایشان مثل گیرند
در دامن دست تو نه کند مادام که نشان گوید

نرود مرغ سوی دانه خراز چون در مرغ بنید اندر بند
 بند کمر از مصدا و گران تا گمیزند و دیگران ز تو بند
حکمت آنرا که کوشش ارادت را آورده اند و
 بشنود و آنرا که بکند سعادت آن بپسند چو کند
 که نرود **منوی** شتاب یک دوستان خدا ترانان
 یجور و رخشده در سعادت نرود بازو نیست تا
 نه سخت خدا نمی شنود ز تو مکه نام که در کردار
 نیست از دست تو هیچ دست یا لا تر نیست
 آنرا که تو بهیروی کنی کم نشود و آن را که تو کنی
 کسش بهیست **بند** که ای نیک سیر انجام
 بهار ما و شاه بد فرجام **بند** نعم که بسبب شادمانی
 بهار شادی کو پیش غم حوری **حکمت** میس را
 آسمان شایسته و آسمان در پیش بر دل خنبار

ع کل اما ترسج مافیه کورت خوئی من آمد
مانسراوید: تو خوئی نیک خویش ادرست بگذار

پند صد لوند حق جل و علی بیند و می بوشند و
همی یکی بیند و میخوشند: نغوز مانبد اگر خلقت
نجیب بودی: کسی کمال خود ادرست کس ساسوی
حکمت زرار محمدن بکام کردن برآید و ادرست کمال
بکام کردن: قطعه دوزمان بخورند و گوشه دارند:

گویند امبد نه زخورده: فردا بی بکام دشمن: زرانده
خاکسار مرده پند هر که بر زیر دستان بخشد بجز
زیر دستان گرفتار آید: نظم نه هزار تو که دروی
قوی هست: بمردی عاقل آن بکشد دست: ضوفا
را منبر دل ازندی: که در مانی بجز زور و می: حکمت

عاقل چون حلا در میان آید بجهت و چون صلاح بیند

منکر نه که انجا ملک در میان است و انجا ملک
 بکام جان مقام کعبه بقصد و شش می اندازد لیکن
 دو یک می آید **مف** هزار بار چراگاه خوشتر در میان
 و یک اسب ندارد بدست خویش بخان **مکنه** درویشی
 در میان کفست بار برندان رحمت که بر کفهای خود
 رحمت کرده که مرایشان را پایی لغزیده **مکنه** اول
 کسی که نقش علم بر جامه کرده و اکثری در دست چپ
 جمشند بود کفشد چرا بر دست چپ دادی که فضل
 بر است گفت است را راستی کام است **مکنه**
باید نظم فرزندان گفت نقاشان چین را که میرا
 خراکهاش بدورند: بدان اینک در ای همشایر
 که نه کفهای خود بر کف نیکو فرزند **بصفت** سرگی را
 بر سینه چندین فضل که بدست راست خاتم

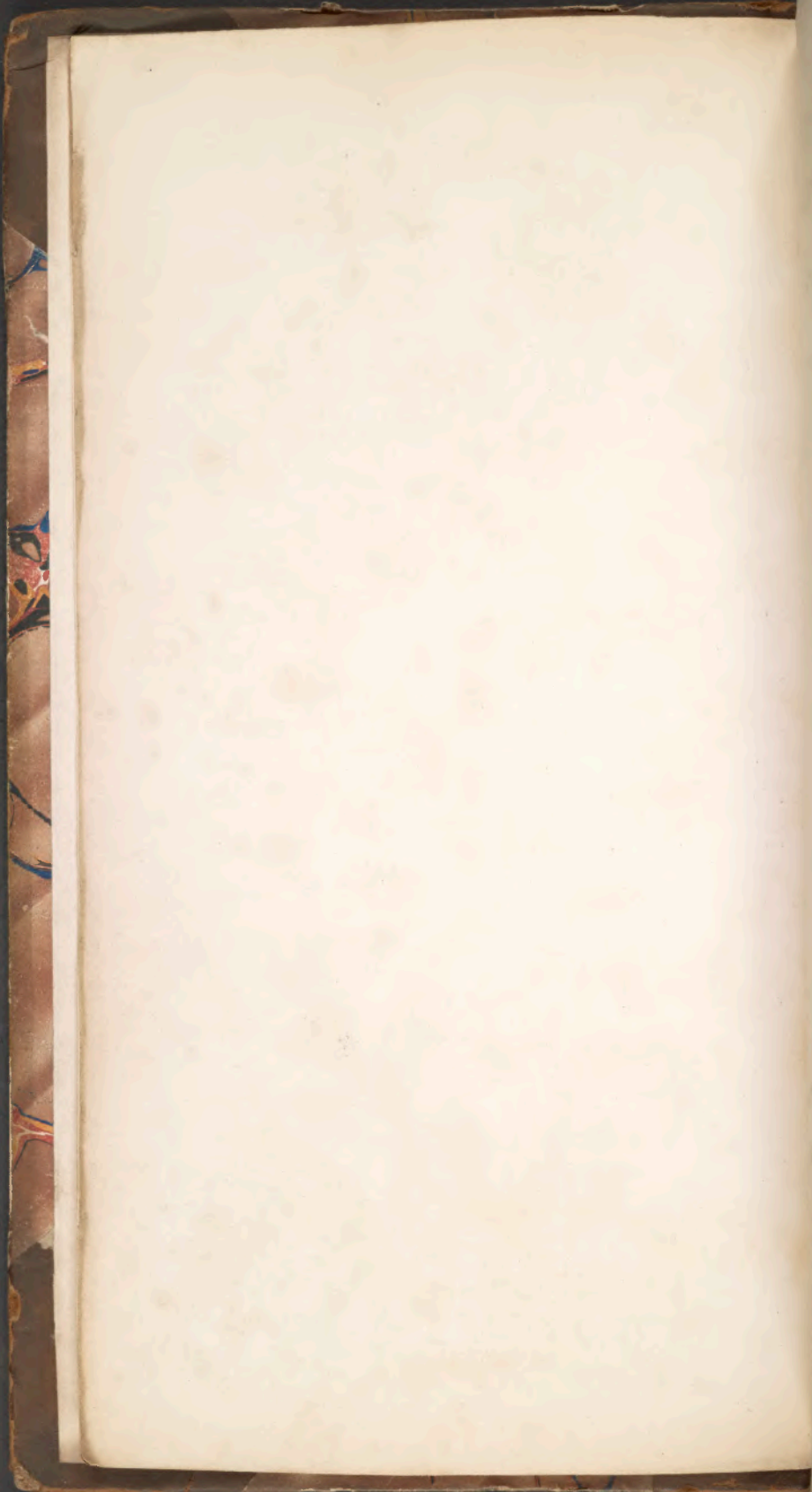
دست چپ چرا میکنند گفت شنیده که اهل فضل همیشه
محرور اند **مست** اکیه شخص خرید و روزی داد **فضلت**
همی و پیاخت **بند** نصیحت مادیانان کس
مسلم است که بیم سر و امید از نذر **قطعه** متوجه خود را
زیر کارش **چشمه** هندی نمی برمش **امیدو**
هر آتش نشان کس **برین** است بنیاد و خیدوس
حکمت با دوشاه از شهرت کاران و شحمه برای قطع
خوکاران و قاضی مصلحت حوی طراران **هر** کرد و ختم
کمی اضع نشوند تا پس قاضی نروند **قطعه** جو حوی مایه
منه که می باید داد **لطیف** که بچنگ آوری و دل تنگی
خارج اگر لطیف کسی **بقدر** ارادت سازد با **سپهر**
بند همه کسی ادیان تیرش کند شود مکر فاضیان را
بشر قاضی که بر شوق کوزد هیچ خیار **نات** کند

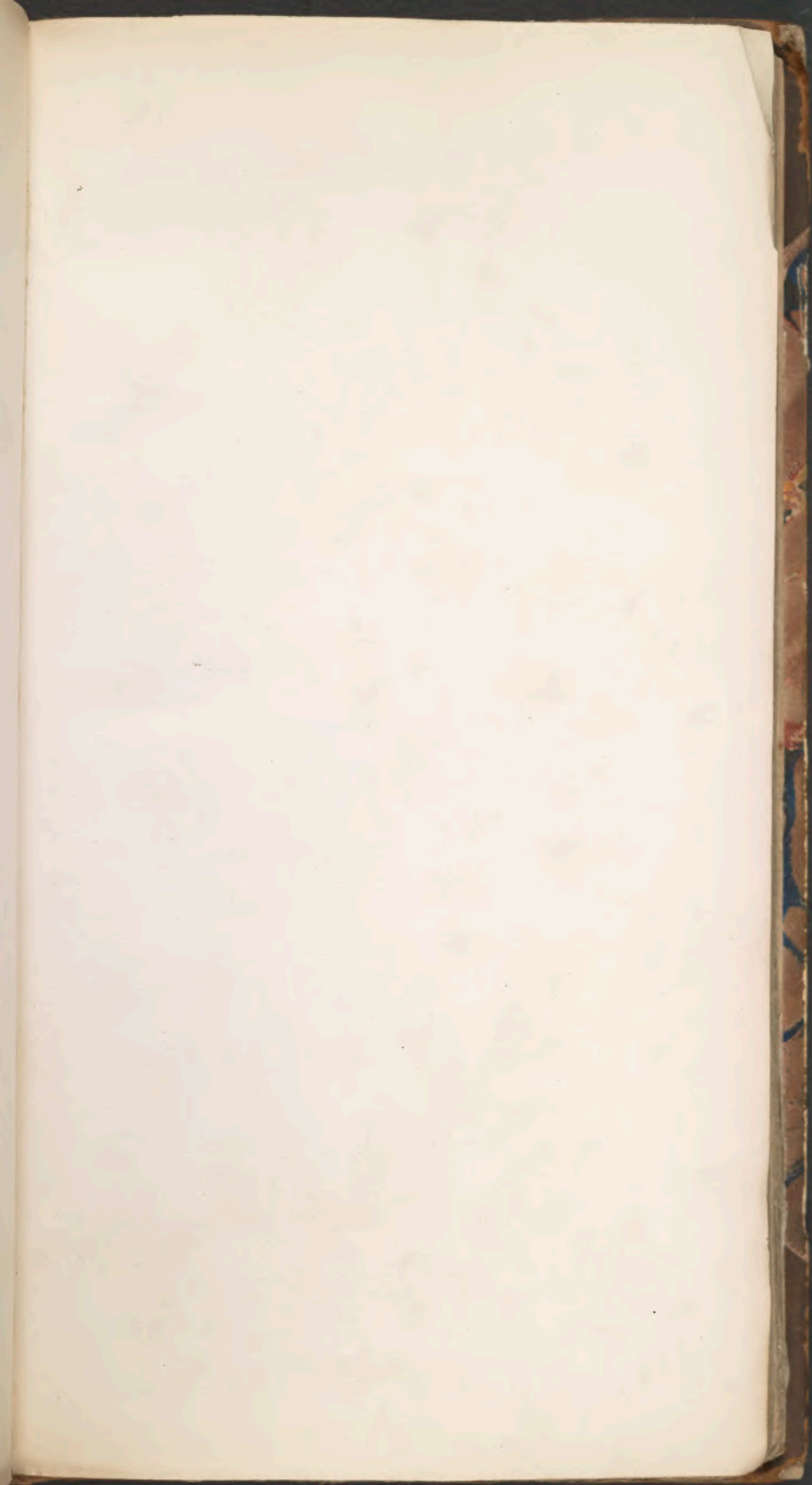
از هر تو صد خود پاره زار **حکمت** قفسه شیر با کجاست که کند
 که تو به کند از زنا لکاری و شحمه زل از مردم آزادی
نظم جوان سخت می یاید که از شهوت میزند
 چه سازد پیر صد ساله که آلت بر میخیزد **توان** کوشین
 شیر مرد راه خدا **توان** که پیر خود تواند ز کوشه رهاست
نید طبعی را پسندند حدیث نامور را دور که
 خدای عز و جل افزیده و برودند کرد اندیشه هیچ **توان** کی را ازاد
 خوانده اند مکر سرور که غره ندارد درین چه حکمت است
 گفت همگی را غره است بوق معین کایه و خود آن
 تازه و کمی بعد از آن پیر مرده و سرور این **توان** نیست این
 را بعد از همه وقت تازه و خورم آو این **توان** صفت ازاد کا
سوی بد آنچه میگذرد دل منه که در جلد **توان** نیست خلیفه
 خوانده که گفت در بغداد **توان** که است ازاد بر آید چو کل

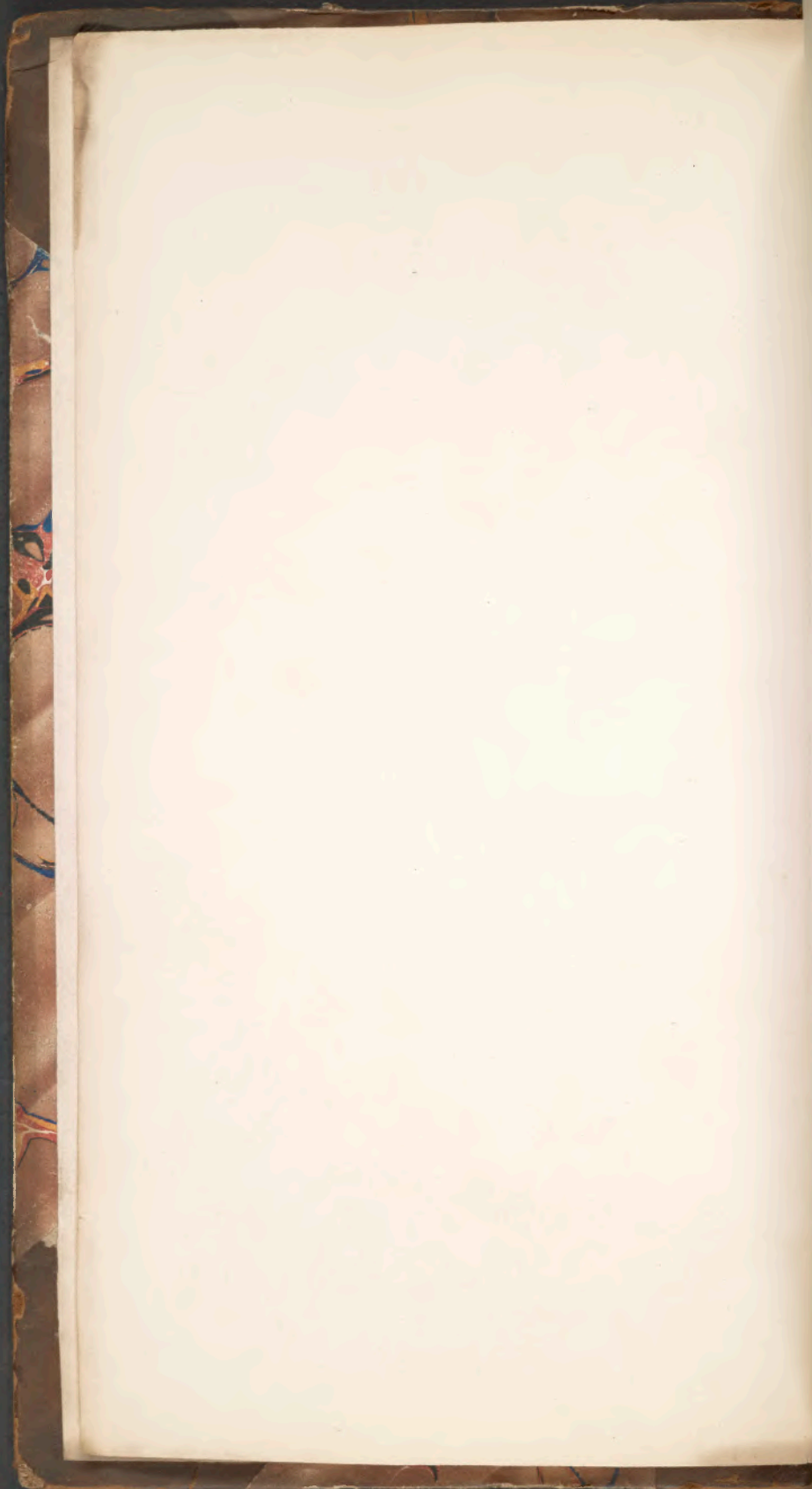
باشن کریم: دوت ز دست بر آید جو سر و باش آزاد
بسر و گفت که خسته ز بی ثمری: هوای شکیلی
ایچسته مار حوص کجاست: بگفتن سر آزاد کی
مین بروی: که نیست خوف خزان نه از بهار رهاست
پند دو کس مردند و حسرت دند یکی دامه داشت و یکی نه
دویم دامه داشت و یکم **قطعه** کس نداند کجیل ضل
را: که نه در عیبش کوشد: هر که صد عیب و یک
بهر دارد: اگرش عیبا فرد پوشد **فاطمه کلستان**
المستعاره از همه درین جمیله چاکمه رسم مولفان است
از اشعار متقدمین لطیف استعارات متلفظت
مبت کس عایبه خوش بپوشد: نه از عایبه عادت
اعقب گفتار سعد کا طرب اکمل است و طیب امیر
نظران بد عیلت بران طعنه دراز که سر دماغ خنقا

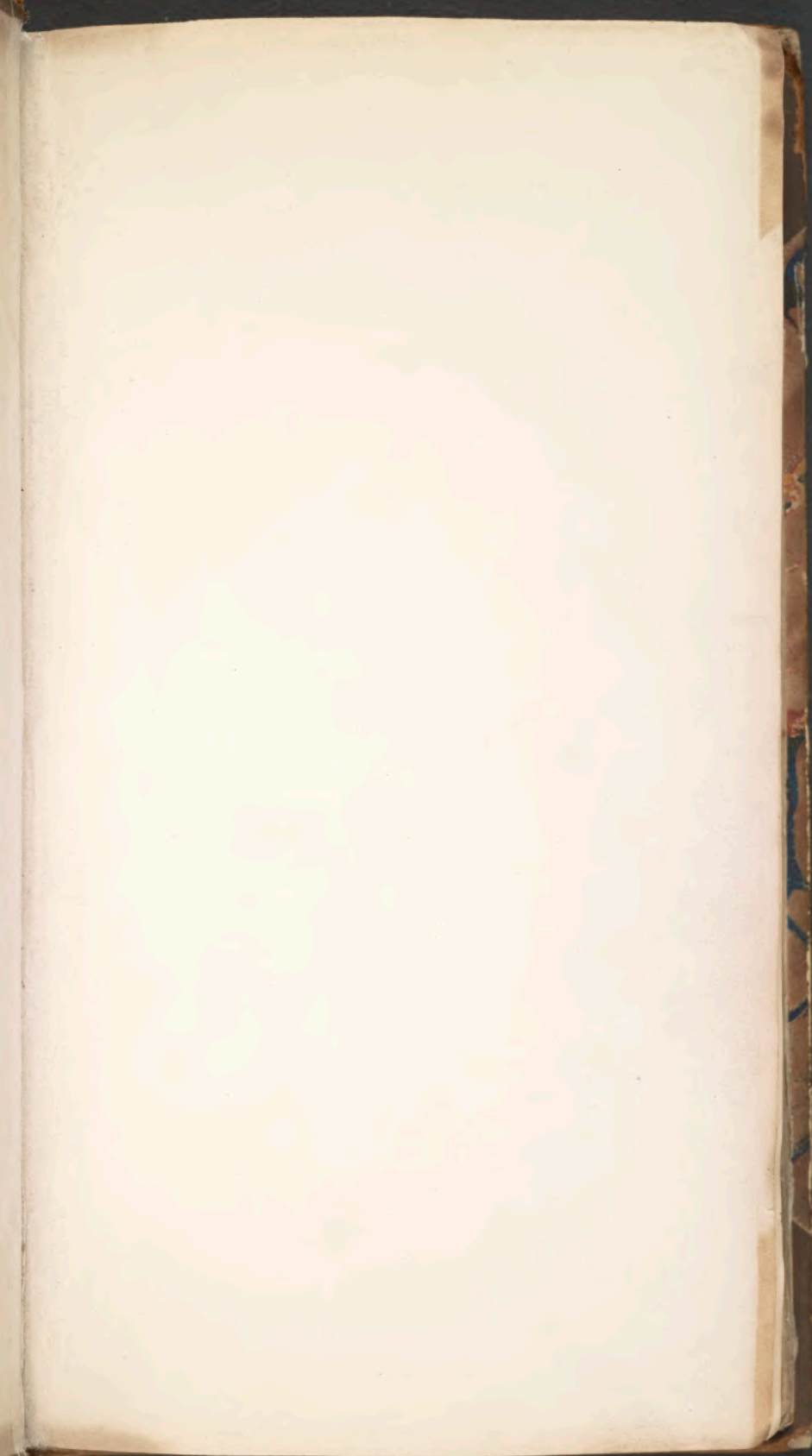
خالی کردن دود و جراح بیهوده سوختن کار خود را
 نیست لیکن برای روشن شدن دلان که اوی الصا
 د از دوا طهر است از جمع که گفته شد **نوشته** باید سیر
 سفید نویسنده را به دست خود امید **در عطف**
 را که شافی و آید از او هر است و در ملک عبات
 کشید و دارو باغ نصحت الشهد طرافت محمود
 تا طبع ملول از لذت آن عشرت جاودان **نظم**
 با نصحت بجای خود کردیم روزگار در بر مردم که
 نباید بگویند غیبت کس بر رسولان بلاغ ما
نسخه کلمات نصیحت حضرت شیخ سعدی
 شیرازی رحمه الله علیه اجر ای که کم بود
 مانده و تکمیل خارج چهارم **نسخه** شریف
 سلام حم جاد مود شاه عالم سواد شهنشاه
 غازی ادام الله علیه و حکمه در سواد عالم
 ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

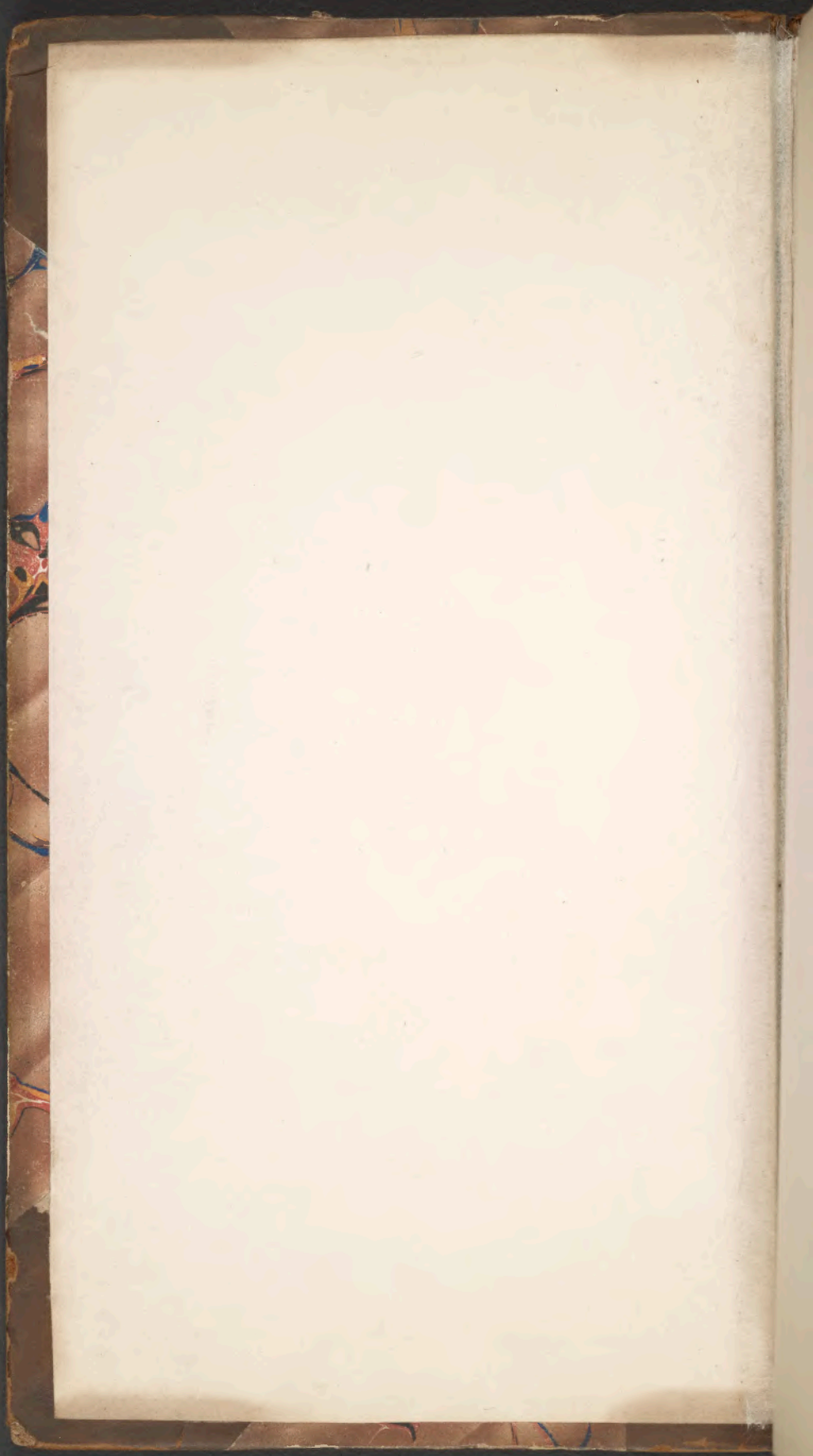
راهنما

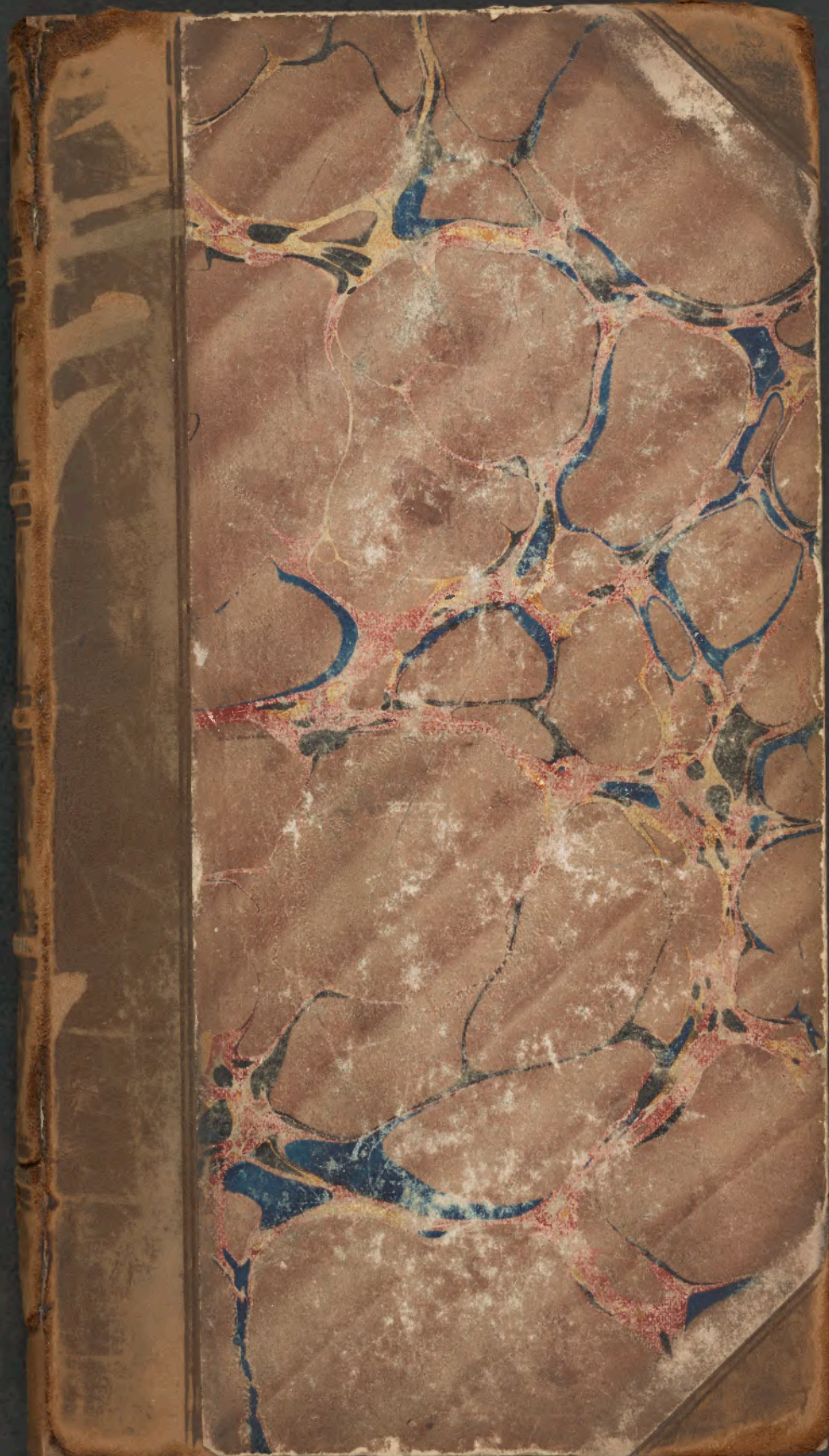








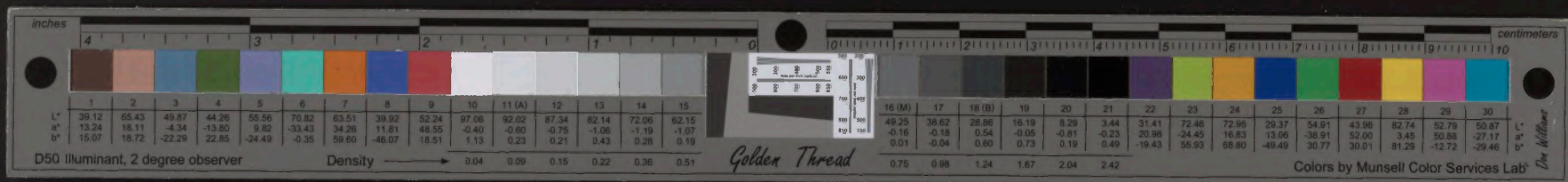








x-rite ColorChecker® Color Rendition Chart





x-rite ColorChecker® Color Rendition Chart

